

برگزیده‌های متون فارسی

روشنائی نامه

از

حکیم ناصر خسرو قبادیانی

به اهتمام

تحسین یازیجی



قیمت: ۴۰۰۰ ریال



181

13



مجله ۲ - نشر

نشر کهن

۲۱۸۱۰

ناصر خسرو قبادیانی

روشنائی نامه

تصحیح

از

پروفسور تحسین یازیجی

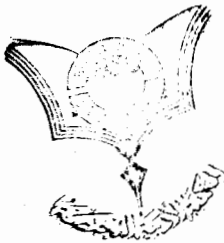
تصحیح نهایی با مقابله ۲ نسخه و

ویرایش

بهمن حمیدی



- ☐ روشنائی نامه
- ☐ ناصر خسرو قبادیانی
- ☐ تصحیح: تحسین یازیجی
- ☐ تصحیح نهایی و مقابله ۴ نسخه و ویرایش: بهمن حمیدی
- ☐ حروفچینی و صفحه آرایی: توس (زیر نظر علی باقرزاده)
- ☐ لیتوگرافی فردوسی
- ☐ چاپ اول، ۱۳۷۳
- ☐ تیراژ ۵۰۰۰ نسخه
- ☐ چاپخانه حیدری
- ☐ انتشارات توس، تهران، اول خیابان دانشگاه. تلفن: ۶۴۶۱۰۰۷



فهرست مطالب:

۵	یادداشت ویراستار
۱۳	پیش گفتار مصحح
۲۹	متن روشنائی نامه
۳۱	آغاز کتاب

فصل اول:

۳۳	اندر شناخت توحید
----	------------------------

فصل دوم:

۴۱	در کلمه باری و یکی شدن او با عقل
----	--

فصل سوم:

۴۹	اندر نفیس کلی و منزلت او و جنبش او
----	--

فصل چهارم:

۵۵	اندر پدیدار آمدن نفس مردم اندر عالم جسمانی
----	--

فصل پنجم:

۶۹	اندر واجب داشتن ناطق و اساس و امام
----	--

فصل ششم:

۷۹	اندر ثواب و عقاب و شرح آن
----	---------------------------------

یادداشت ویراستار

متن حاضر، موسوم به «روشنایی نامه» که به همت استاد گرانمایه تحسین یازنجی تصحیح و برای انتشار به مؤسسه‌ی توس سپرده شده است، در نخستین مراحل ویرایش ابهاماتی داشت که بدون مقابله و تدقیق نهایی کار انتشارش نادرست می‌نمود. دوست تلاشگرمان آقای باقرزاده برعهده گرفتند که طی نامه‌ای خواهان فتوکپی اصل نسخه‌ها شوند. استاد یازنجی در پاسخ به نامه‌ی نخست با مهربانی و سینه‌ی گشوده دو نسخه‌ی U و N را - که خود در پیش‌گفتارشان مشخصات هر دو نسخه را توضیح کرده‌اند - در اختیار ما گذاشتند و این، بسیاری از گره‌ها را گشود. در مراحل پایانی کار و طی نامه‌ای دیگر از استاد تقاضا کردیم که لطف کنند و زیراکس نسخه‌ی زنده‌یاد ایوانف را نیز برایمان به پست بفرستند. این خواهش نیز در زمانی کوتاه برآورده شد و متن حاضر با مقابله‌ی سه نسخه‌ی موجود و اصلاح و ویرایش پایانی به چاپ سپرده شد، با این تفاوت که پانویس‌ها از نو تنظیم شدند تا این بار اختلاف سه نسخه را بنمایانند و نیز نظام نشانه‌گذاری متن تغییر کرد. در این نظام عمدتاً توجه اصلی ویراستار به فراز و فرودهای

آوایی و گرایش معنایی عبارات بوده است، و نه الزاماً به ساختمان دستوری نوشتار؛ زیرا قدمت متن جز این نمی‌طلبید. کم و بیش اعراب حک شده بر واژگان تغییر داده شد و حروف زیادی از نو اعراب گذاری شدند. در انتخاب رسم الخط، نخست به شیوه‌ی نگارش آن‌ها در نسخه U - که نسخه‌ی اصلی و مادر متن حاضر است - و سپس به بسامد غالب آن‌ها در همین نسخه - و در مقایسه با دیگر نسخه‌ها - توجه داشتیم. بر آنیم که چون متن حاضر برای نخستین بار به نشر سپرده می‌شود، ضرورت دارد که دست کم یک بار متن اصیل به خوانندگان - به ویژه پژوهشگران - تقدیم شود و بعدها در صورت نیاز از نظام غالب و مقبول نگارش پیروی کند. گاه در ضبط واژگان، انتخاب اصلح نیز شده است، که از آن جمله‌اند:

عاجزی و نفسهای	به جای	عاجزی و نفسها.
آفریدگاری	//	آفریده کاری و آفریدکاری.
کز	//	کاز و که از.
گیریم	//	گیریم.
کانچ	//	که آنچه.
آنچ	//	آنچه.
کی	//	که، و گاه ضبط عین «که» مطابق نسخه‌ی U.
پس	//	بس.
هدی	//	هدا
پیماید	//	به پیماید و پیماید.
طبایع	//	طبائع.

صداقت و جسارت علمی حکم می‌کند تا عین واژگان یا عبارات اساسی که در نسخه‌ی حاضر ضبط دیگرگون یافته‌اند به معرض دید و قضاوت منتقدان درآیند تا ناخواسته لغزش‌های محتمل بر قلم ناتوان من به نام استاد یازیجی ثبت نگردد:

سَطر	ص	ضبط استاد یازیجی	ضبط حاضر
۵	۲۹	نیفتد	بیفتد
۶	۳۰	نمازکنان و بحقیقت	نمازکنانِ بحقیقت
۱۰	۳۱	بتوانند	بتواند
۷	۳۲	امام خلق و	امام خلق،
۱	۳۴	بروی	بروی
۳	۳۴	مر او راست و پس	مروراست و بس
۷	۳۴	آفریده‌ها	آفریده‌ها
۱۷	۳۴	گفتن بی چیزی	گفتن و بی چیزی
۴	۳۵	تدیر (؟)	تقدیر
۲	۳۶	عالیست	عالست
۳	۳۶	نشود	شود
۲	۳۸	درازا	درازا
۳	۳۸	از نباب و حیوان	از معادن و نبات و حیوان
۱۰	۳۸	زیر	زیر
۱۱	۳۸	برترند	بزیرند
۱۸	۳۸	گفت:	گفت، قوله:
۱۰	۴۲	خرد داندند	خرد داندند
۱۳	۴۲	معقول	عافل
۱	۴۳	آن اثر چیزها را	آن اثر چیزها را
۷	۴۳	این نام	این نام
۱۰	۴۴	باشد، یکی	باشد، و یکی
۱۲	۴۴	فزود	فرود
۱۴	۴۴	پس عقل نخستین	پس عقل نخستین
۱۷	۴۴	خییر	خبر
۹	۴۵	که	کز
۱۶	۴۵	بی زمان بود	بی زمان،
۱	۴۶	بفعل و علّت؛ ناتمامی	بفعل، و علّتِ ناتمامی

سَطر	ص	ضبط استاد یازیجی	ضبط حاضر
۸	۴۶	أَمْرُنَا	أَمْرُنَا
۱۰	۴۶	نگریستن	نگریستن
۱۱	۴۶	نگریستن	نگریستن
۱۹	۴۶	بی نیازست	بی نیازست
۸	۴۷	عَلَى	عَلَى
۱۱	۴۷	من ثواب دهم	من بتو ثواب دهم
۱۵	۴۷	بحدّ	بحدّ
۵	۴۹	فرشته	فرشته
۱۰	۵۰	قَوْلُهُ تَعَالَى	قَوْلُهُ
۱۲	۵۰	قال النبي عليه السلام: «انامدينه العلم وعلى بابها». گفت توبدين شهر یعنی بدانچ کنی توبحل	و تو بحلی بدین شهر، یعنی بدانچ کنی
۱۳	۵۰	نخورم	بخورم
۲۱	۵۰	مادر	ماده
۴	۵۱	نفسها	نفسهای
۵	۵۱	نفسها	نفسهای
۵	۵۱	داعیان (و)	داعیان و
۱۴	۵۱	همه اندرین	همه اندرین
۱۷	۵۱	امامان جز آن	امامان و جز آن
۲۰	۵۲	و از بیرون	و آن بیرون
۶	۵۳	بقوّتِ	بوقّتِ
۸	۵۳	روی	روح
۸	۵۳	علیهما السلام	علیها السلام
۳	۵۴	بخوانیم گروهی	بخوانیم هر گروهی را
۵	۵۴	رحمت خویش بمنّه وجوده	رحمت خویش
۲	۵۵	سیم است	سیم مرتبه است
۶	۵۶	بلور	بلور

سَطْر	ص	ضبط استاد یازیجی	ضبط حاضر
۶	۵۶	یابد	تابد
۷	۵۶	بَلُور	بلور
۷	۵۶	و آئینه	و آئینه کزو
۱۲	۵۶	بَلُور	بلور
۵	۵۷	برسد	رسد
۱۰	۵۷	هم این کالبد	هم این کند
۱۴	۵۷	برندی	بردندی
۷	۵۸	اسپرغم	اسپرغم
۱۰	۵۸	که آن نباتست	کی نباتست
۲	۵۹	بنفس کلّی	بنفس کلّ
۱۱	۵۹	اسپری	اسپری
۲	۶۰	تَوَلُّوا	تَوَلُّوا
۲	۶۰	گفت هر خداوند	گفت: و هر خداوند
۶	۶۰	بدهید	بدهد
۱۲	۶۰	ازان کرده باشد	ازان گروه باشد
۲	۶۱	ای پسرانِ بنی اسرائیل	ای پسران اسرائیل
۸	۶۱	عَلَى اُذُنِی	عَلَى اُذُنِی
۱	۶۲	که در شانِ	کی بر شانِ
۸	۶۲	آنکه	آنکه
۹	۶۲	که عالم را کارکرد	کی عالم از کارکرد
۱	۶۳	کاردی	کارکردی
۹	۶۳	ماده	ماده
۳	۶۴	نیاموزد	بیاموزد
۳	۶۴	أُولَى	أُولَى
۹	۶۴	بیافریدیم	بیافریدم
۱۲	۶۴	گفتید	گفتند
		نمی شاید	می نشاید

سَطر	ص	ضبط استاد یازجی	ضبط حاضر
۱۶	۶۴	برین	بدین
۱۷	۶۴	مر باری را	مر امر باری را
۹	۶۶	بیش	پیش
۹	۶۶	نفسها (ی)	نفسهای
۱۵	۶۶	بارِ خدای	بار خدای
۱	۶۷	نیاموزد	نیاموزد
۳	۶۹	عقلِ بی تقلید	عقل بی تقلید
۲	۷۰	عالمِ خلقی بودست	عالم، خالق بودست
۱۱	۷۰	يَتَدَبَّرُونَ	يَتَدَبَّرُونَ
۴	۷۲	شرح	شرح
۱۱	۷۲	جدّ فتح	جدّ و فتح
۱۵	۷۲	اساس اوست	اساس است
۱۷	۷۲	حد	حدّ
۱۷	۷۲	فتح	فتح
۱۵	۷۳	اندرو و بمحلّ	اندرو و بمحلّ
۱۶	۷۳	جسم مردم زمینست	جسم مردم زمینست
۱۵	۷۴	برگها و همه از درخت	برگها همه از درخت
۱	۷۵	بزرگ او بزرگ باشد	بزرگ باشد
۱۲	۷۵	بشاسد	بشناسد
۱۵	۷۵	رسد	رسید
۱۶	۷۵	دَعَوِيْهُمْ	دَعَوِيْهُمْ
۱۳	۷۶	بلکه	بل کی
۵	۷۷	وصفات	بصفات
۶	۷۹	بترسانید	بترسانیدند
۳	۸۰	زمین را و هرکه	زمین و هرکه
۱۲	۸۱	آن هم اندر نفس	آن همه اندر نفس

سَطر	ص	ضبط استاد یازیجی	ضبط حاضر
۲	۸۲	يَعْمَلُونَ	يَعْمَلُونَ
۵	۸۲	أُذُنْ	أُذُنْ
۱۲	۸۲	آخِرِ	الْآخِرِ
۴	۸۳	عذاب برسد	عذاب نرسد
۶	۸۳	آن وقت عذابِ	آن وقت آن عذابِ
۸	۸۳	نُصْلِيهِمْ	نُصْلِيهِمْ
۱۰	۸۳	افکنیم	افکنیم
۱۳	۸۲	عاصیانِ مر قایم را	عاصیان مر قایم را
۱۳	۸۳	بلک آن	بل کان
۱۴	۸۳	راحت را از	راحت از
۴	۸۴	اندر افکنند	اندر افکنند
۷	۸۴	اقرا (ر) ؟	اقرار
۱۳ و ۱۲	۸۴	دود و سوختن؛	دود و هم سوختن و هم راحت:
۴ و ۳	۸۵	خوش مزه نیکو شکل	خوش مزه و نیکو شکلی
۴	۸۵	مردی	مردمی

پیش‌گفتار

روشنائی نامهٔ منشور، یا با نام دیگر آن «شش فصل» اثر یکی از برجسته‌ترین چهره‌های تفکر و ادبیات و علوم ایرانی، ناصر خسرو قبادیانی یک بار در سال ۱۹۴۹ میلادی در هزار نسخه به طبع رسیده است.^۱

به احتمال نزدیک به یقین تمامی نسخه‌های چاپ را اسمعیلیان خریده‌اند و از این رو حتی از طرف آگاهان علاقه‌مند نیز شناسائی نگردیده است.^۲

تازه ایوانف که متن روشنائی نامه را براساس دو نسخهٔ متأخر و بنا به اعتراف خویش «تحریف شده»، تصحیح کرده است، در پیش‌گفتاری که بر متن نوشته، گفته است، تاروزی که نسخه‌های اقدم و تحریف نشده‌ای از روشنائی نامه که به احتمال قوی در کتابخانهٔ کشورهای اسلامی و از آن میان در استانبول موجود است به دست نیاید و براساس آنها روشنائی نامه

۱ - روشنائی نامهٔ منشور ناصر خسرو، به اهتمام ایوانف، ۱۹۴۹، چاپ هند، از انتشارات جامعهٔ اسمعیلیان هند، پیش‌گفتار، ص ۲.

۲ - احمد آتش، نسخ دستنویس فارسی منظوم در کتابخانه‌های استانبول.

تصحیح نگردد، نمی شود به صحت آن اعتماد قطعی یافت. استاد بزرگوارم مرحوم احمد آتش با یافتن و تعریف دو نسخه از روشنائی نامه منشور در کتابخانه های استانبول حدس ایوانف را تأیید کرده بودند. متنی که توسط نویسنده این سطور تصحیح و تقدیم گردیده است با مقابله این دو نسخه که مشخصات آنها در خاتمه پیش گفتار داده می شود تصحیح شده است. حکیم ناصر خسرو که در ابتدای سفرنامه خود را «ابومعین الدین ناصر خسرو القبادیانی المروزی»^۱ معرفی می کند در سال ۳۹۴ هجری قمری (۱۰۰۳ میلادی) در قبادیان از توابع بلخ به دنیا آمد.

ناصر خسرو فرزند خانواده ای سرشناس و نامدار بود و به علت انتسابش به فاطمیان از طرف تاریخ نویسان ایرانی علوی لقب یافته است.

ناصر خسرو در سایه شرائط زمان و علاقه خویش همه علوم عصر خود را فرا گرفت و به خدمت دیوانی منصوب شد و تا ۴۲ سالگی به این کار ادامه داد، ولی بر اثر مکاشفه ای در خواب از خدمت دیوانی دست کشید و ترک شرابخواری گفت.

در سال ۴۳۷ پس از سفر دراز خود که از بلخ آغاز می شود و با گذشتن از مصر و مکه و بصره و پارس، یعنی طی دو هزار و دویست و بیست فرسنگ، به بلخ خاتمه می یابد،^۲ چنان تحت تأثیر نظام عادل فاطمیان و رفاه و آسایش کم نظیر مصریان قرار می گیرد که نه تنها فاطمی می شود بلکه با رسیدن به مرتبه «حجت» دعوت اسمعیلیان را در خراسان برعهده می گیرد. در آن دوران مخالفین فاطمیان بر خراسان حکومت می کردند و می دانیم که سلاجقه نسبت به مخالفان خود سخت گیر بودند و دعوت ناصر به سود فاطمیان و بر ضد سلجوقیان موجبات تعقیب او را فراهم ساخت و سال ها حیات پنهانی او از شهری به شهری دیگر و دور از کسان و نزدیکان آن قدر دنبال شد تا به انزوای دراز مدت او در یمگان از توابع بدخشان انجامید. ناصر خسرو در یمگان در سال ۴۸۱ هجری برابر با ۱۰۸۸ میلادی چشم بر جهان فرو بست و به رحمت ایزدی پیوست.

ناصر خسرو و آثار او:

آثار گرانقدر و با ارزش ناصر خسرو خیلی زودتر از آثار دیگران مورد توجه شرق

۱ - سفرنامه: به اهتمام م - غنی زاده، برلین، ۱۳۴۱، ص ۵.

۲ - سفرنامه، ص ۱۴۴.

شناسان قرار گرفت. غیر از روشنائی نامهٔ منشور که اینک متن آن تقدیم می‌گردد، دیوان او مشهورترین اثر اوست.^۱

اثری که همهٔ عالم اسلام آن روز و به خصوص مناطق خاورمیانه را با دیده‌ای موشکاف نمایانده است و اطلاعات دست اول بسیار ذیقیمتی از جغرافیای انسانی این منطقه به دست می‌دهد «سفرنامه» نام دارد. سفرنامه، مفصل‌تر از آنچه امروز در دست ماست نگارش یافته و کوتاه شدهٔ آن به دست ما رسیده است.^۲

«سعادت‌نامه» اثر دیگر ناصرخسرو است که نویسنده در آن از روستائیان - طبقه‌ای که مایحتاج زندگی را تدارک می‌کنند - با نهایت احترام یاد می‌کند.^۳

ناصرخسرو در اثر دیگر خود «وجه دین»، امامان مذهب اسمعیلی را مورد بحث قرار می‌دهد.^۴

«جامع الحکمتین» اثر دیگری است از ناصرخسرو که فلسفهٔ دینی اسمعیلی را روشن می‌کند.^۵

«خوان الاخوان» او نیز کنار مسائل فلسفی مشکلات دینی را توضیح می‌دهد.^۶

روشنائی نامه

ناصرخسرو تنها این اثر خود را هم به شعر و هم به نثر نوشته است و چون در آنها به اصلی‌ترین مسائل فلسفی و اعتقادی خود پرداخته، خواسته است تا منظوم آن را شعر دوستان و منشور آن را باریک اندیشان بخوانند و به هر حال این مهم‌ترین اثر اعتقادی او از هر گروه خواننده داشته باشد. اگرچه بعضی از محققین روشنائی نامهٔ منظوم را متعلق به ناصرخسرو نمی‌دانند، اما به نظر نویسنده نه تنها از نظر اسلوب و محتوای فکری بلکه از نظر تاریخ اتمام نیز که به سال ۴۲۳ هجری است، انتساب آن به ناصرخسرو احتمال بیشتری دارد. البته می‌دانیم که ناصرخسرو در این سال ۴۴ ساله بوده و هنوز فاطمی نشده بوده است. خود او در سبب

۱ - برای آثار او ر.ک به خان بابا مشار، فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، ص ۲۳۷۹.

۲ - سفرنامه، ص ۱۰.

۳ - خان بابا مشار، همان اثر، ج ۳، ۳۱۱.

۴ - همان اثر، ج ۷، ۵۳۹۳.

۵ - همان اثر، ج ۲، ص ۱۴۹۵.

۶ - همان اثر، ج ۲، ص ۱۹۲۹.

تألیف روشنائی نامه منظوم (نصیحت نامه) می نویسد:^۱

کنون آرایمت بر گلستانی که در هریک نظر، یابی تو جانی

نصیحت نامه همچون بهاری گل دل کاندرا آنجانیست خاری

از محتوای روشنائی نامه منشور که متن آن اینک تقدیم می شود پیداست که نویسنده این اثر را به منظور روشن کردن مراتب اداری و سیاسی تشکیلات اسماعیلیان نوشته است. در این اثر که کارشناسان اسماعیلی آن را «کتاب کلید» نامیده اند، ناصر خسرو در منتهای روانی کیفیت تأویل آیات و احادیث و مسأله امامت و قائمیت را روشن کرده است، و این مباحث در کشف المحجوب ابویعقوب سجستانی روشن نیست. اما آشکارا پیداست که در مسأله آفرینش و تکوین که در حقیقت اصلی ترین مسأله فلسفی اسماعیلی است از ابویعقوب الهام گرفته است.^۲

عدد هفت که یادآور اسماعیل، امام هفتم و خاتم امامان اسماعیلی است، در نظر ابویعقوب - که اسماعیلیان او را نخستین پایه گذار فلسفه تکوین آفرینش می دانند - چنان مقدس است که کتاب خود را در هفت قسمت و هر قسمت را در هفت بخش تنظیم می کند و در هر بخش یا جستار به توضیح یکی از مراحل تکوین می پردازد. ولی چون این نظریات فلسفی نمی توانست شرائط عملی را برای تشکیل یک حکومت مقتدر فراهم آورد، ناصر خسرو در روشنائی نامه با تلفیق امامت و نایبیت و قائمیت قدرت معنوی امام را پی می ریزد و با طرح تأویل، احکام اسماعیلی را اسلامی می سازد و به این شکل، نزدیک به صد سال پس از کشف المحجوب با نشر روشنائی نامه منشور طرح مدون یک سیستم مقتدر حکومتی نظیر حکومت فاطمیان عادل و رفاه بخش - مطابق آنچه در مصر با اعجاب مشاهده شده بوده است - کامل می شود. بر اساس این طرح، خلیفه فاطمی المستنصر (۴۲۷ تا ۴۸۷ هـ / ۱۰۹۴ تا ۱۱۰۱ م) نایب و قائم است و خداوند را از راه شناسائی او توان شناخت. به وسیله نایب و قائم است که شفاعت میسر می گردد و حتی در روز جزا گناه و ثواب با میزان شناسایی نایب و قائم سنجیده می شود. مسلم است که چنین نیروی عظیم معنوی متمرکز در امامت، می تواند موجد حکومت نیرومندی باشد و عقاید اسماعیلی را جهان شمول سازد.

ناصر خسرو در مقدمه روشنائی نامه می گوید:^۳

۱ - روشنائی نامه منظوم، چاپ برلین، صفحه ۶، سطرهای ۷ و ۶.

۲ - ابویعقوب السجستانی، کشف المحجوب، نشر هانری کربن (Henry Corbin)، تهران،

۱۹۴۹.

۳ - روشنائی نامه منشور، همین چاپ، صفحه ...

«از خدای خواهیم اندر آن به میانجی خداوند حق و آفتاب عالم دین و امام خلق، نصرت خواهنده به خدای مَعَدَّ ابی‌تَمیم امیرالمؤمنین، درود خدای برو باد تا عالم به پای است و فلک اندر او ایست و جای گیر و جایست».

به اعتقاد ناصرخسرو «امامان، پیشروان خلق و ترجمانان کتاب خدای، خزینه‌داران علم هدی و خلیفان خدای به هر دو سرایند». و از این رو امام عقل کل است و حق تأویل با اوست. در نظر ناصرخسرو کلام خداوند بدون تأویل ادراک نمی‌شود و معتقد است که این تأویلات حقیقت دین اسلام است و کلید آن را خداوند به امامان سپرده است: شور است چو دریا به مثل ظاهر تنزیل تأویل چو لؤلؤست سوی مردم دانا^۱

* * *

دین را تن است ظاهر و تأویل روح اوست

تن زنده جز به روح به گیتی کجا شدست؟^۲

طرح چنین سیستم حکومتی نیرومندی که در روشنائی نامه مطرح می‌شود و قدرت و اطاعت را در همه مراحل تشکیلات از امام تا مستجیب زنجیروار به هم می‌بندد، به احتمال قوی ملهم از سفر مصر ناصرخسرو و مشاهده حکومت عادل و رفاه‌بخش المستنصر بالله (۴۲۷-۴۸۷ هجری / ۱۰۳۶-۱۰۹۴ میلادی) است. خود ناصرخسرو در سفرنامه مصر را چنین توصیف می‌کند:

«همه از سلطان ایمنند، هیچ کس از عوانان و غمازان نمی‌ترسد، و بر سلطان اعتماد داشتند که بر کسی ظلم نکند و آنجا مالها را دیدم که اگر گویم یا صفت کنم عجم را آن قبول نیفتد. و مال ایشان را حد و حصر نتوانستم کرد و آسایش که آنجا دیدم هیچ جا ندیدم و آنجا شخص ترسا دیدم که از متمولان مصر بود، چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد. غرض آنکه یک سال آب نیل وفا نکرد و غله گران شد، وزیر سلطان این ترسا را بخواند و گفت: سال نیکو نیست و بر دل سلطان جهت رعایا بار است، تو چند غله توانی بدهی خواه به بها خواه به قرض؟ ترسا گفت: به سعادت سلطان و وزیر من چندان غله مهیا دارم که شش سال نان مصر بدهم. در این وقت لامحاله چندان خلق در مصر بود که آنچه در نیشابور بودند خمس ایشان به جهد بود و هر کس

۱- تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی، ادوارد براون، ترجمه و حواشی فتح‌الله مجتبائی، انتشارات مروارید، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۱ هـ.ش، چاپ رامین، ص ۳۴۸.

۲- همان اثر، زیرنویس ص ۳.

که مقادیر داند معلوم او باشد که کسی را چند مال باید تا غلّه او این مقدار باشد. و چه ایمن رعیتی و عادل سلطانی بود که در ایام ایشان چنین حال‌ها باشد و چندین مال‌ها، که نه سلطان بر کسی ظلم کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد...»^۱

این عدالت و رفاه برای ناصرخسرو که در جست و جوی ره‌ایش مردم مسلمان و گشایش مشکلات آنان بود نه تنها او را فاطمی کرد، بلکه او را به تدوین اصولی که امکان برقراری چنین حکومتی را در دیگر کشورها آماده سازد مصمم ساخت، و روز شنبه ۲۶ جمادی الآخر سال ۴۴۴ هجری وقتی دوباره پا به وطن خویش بلخ گذاشت، روشنائی نامه منثور در خانه تصور او نقش یافته بود و برای استحکام عقاید در این روشنائی نامه آیات و احادیث را شاهد گرفت تا کتاب مورد قبول همه فرق اسلامی قرار گیرد و هم اصول عقاید اسماعیلی را از طرف او که حجت خراسان است مانند کتابی آموزشی برای مردم توضیح دهد.

متون دستنویس روشنائی نامه منثور که برای تصحیح این متن مقابله شده است:

۱- نسخه‌ای که با رمز «U» مقابله شده، در کتابخانه دانشگاه (universite Kütüphan) موجود است و در ۲۷ ماه صفر سال ۶۷۴ هجری به وسیله محمد بن ابی طالب الحسینی استنساخ شده و به شماره «FY. 1062» در قسمت دستنویس‌های فارسی ثبت شده است.^۲

۲- نسخه‌ای که با حرف N علامت‌گذاری شده، در کتابخانه سلیمانیه بخش کتاب‌های ایاصوفیه به شماره ۱۷۷۸ ثبت است و همراه اثر دیگر ناصرخسرو، خوان الاخوان در جلد تیماجی دارای ۱۴۹ برگ است.

از برگ یک ب تا ۱۳۰ ب، خوان الاخوان و از برگ ۱۳۱ ب تا ۱۴۹ آ، روشنائی نامه منثور است. رنگ جلد قهوه‌ای پر رنگ، جلد دارای مقلب، شمشه و زنجیره است. این دو اثر از طرف مستنسخ واحدی استنساخ شده‌اند و در عبارت پایانی کتاب تاریخ استنساخ، هفدهم شهر ذی القعدة سنه ۸۶۲ هجری قید شده است:

«قد تمت هذه الرسالة الشريفة اللطيفة الموسومة بخوان الاخوان يوم الجمعة في سابع عشر من شهر ذی القعدة سنه اثني و ستين و ثمانمائة.»

۱- سفرنامه، از ص ۷۷ تا صفحه ۷۸.

۲- احمد آتش، همان اثر، ص ۱۵.

۳- به جز دو نسخه یاد شده، در مقابله نهایی متن از نسخه مصحح ایوانف نیز بهره بردیم که ملاحظات آن زنده‌یاد در پاورقی با علامت «I» مشخص است (حمیدی).
این پیش‌گفتار را با ابیاتی از ناصر خسرو که بهتر از هر کس خود را می‌شناساند خاتمه می‌دهیم^۱:

گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
جز بر مقرر ماه نبودی مقرر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن
زین چرخ پر ستاره فزون است اثر مرا
شکر آن خدای را که سوی علم و دین خویش
ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
اندر جهان به دوستی خاندان حق
چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا

۱- دیوان ناصر خسرو، تصحیح مجتبی مینوی، از انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۶۷ شمسی، بخش دیوان اشعار، ص ۷۰۶.

I

رساله

شش فصل

یا

روشنائی نامه اثر

از تصنیفات شاه سید ناصر خسرو

به تصحیح آقای ابرائیم

در مطبع الکاتب المصری

مقیم قاهره مصر

بزیور طبع رسید

۱۹۴۸

کله' باری سبحانه ویکی شدن او با عقل بعلم توحید رسد و بدالستن مرتبه' نفس کل و کوشش او مر رسیدن را بدرجه' عقل بدانند که آفرینش عالم مر چرامی بایست و از شک و شبهت باز رهد و خدای تعالی را حد به نفس کل مانده نکند و بدانستن پیدا آمدن خویش او نفس کل اصل^{۱۷۲} خویش را بشناسد و گمراه و مشکوک نباشد که من از کجا آمده ام و کجایم شوم^{۱۷۳}، و شناختن رسولان و وصیان و امامان و اطاعت ایشان بعلم پرورده شود بر طریق حق با ثواب رسد و شناختن [۶۹] ثواب و عقاب اندر ثواب رغبت کند و از عقوبت بپرهیزد و بدانستن این شش فصل مر عالم علوی را شایسته شود و تمام گردد چنانکه دائره بشش بخش خویش تمام است و چیزهای جسمانی به شش جانب خویش^{۱۷۴} جسم است، و همچنین نفس مردم بصورت کردن باین شش فصل تا چیزی چیزی آید جاوید نگردد بچود خداوند زمان ولی الله و ولی العقل الامام المستنصر بالله معمر^{۱۷۵} ابی محمد امیر المؤمنین صلوات الله علی عبادہ الوقتین و اولیائہ الطاهرین .

تمام کرد این رساله را بنده' خداوند زمان صاحب جزیره' مشرق بحسن توفیقہ، و فرغ من کتابته بتاريخ روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع الآخر سنه هزار و دوصد و نود و پنج (۱۲۹۵) .

کتاب سلسله انوار کیمیا

در جانوران که شمای شنوای دل شنوای که شمارا دال اندر هید نشوند سخن حق
 رای کردند که انجمن روشن نکرد بر سوری که در پیش خویش و سوری تو که عالم وای هوشیاران
 که دریا پیوسته بلای شای خویش بر دیگر جانوران و بداند هر که دل کوش نشوند و
 دای جسم مکرمتی در داد دل در استی بزه ستم کار باشد و الله اعلم بالصواب
 انظاکین و چون برخویش را از شنوای اندر بلای شای می یاید که شمارا اندر بر سر دین
 ان تمامی نبود بداند که شمارا این بلای شای از هوان داند که شمارا بداند خاج بود و خون مر
 جانوری را که شنوایست اندرین در کانی که در مع با خویش اینا می یاید بدانند که این
 ادشای شمارا از هوان ایند که ندادند بسوا که کنند و بن هدیه عظیم و آرنایه و
 غرض از و کسیر بد نشوند انج شمارا آن بداند و چون از بنای شمارا بهره مند گردند
 خواست شمارا برین بنای تمیای می نور از اناب جسمانی از جایها هلاک دناوی حذر کرده اند
 در و در نهفت بر شیدرست میای می آفتاب و جانی از عذاب جاویدی حذر کنید و کوس حتم
 بسج و اشارت انکس را بدید که از در کاد شمارا در گفت قوس که در سمع هم و البس نوم ما تو شاکا
 لکن الطالمون لکیم فی ضلال مبین گفت بشنوان و بنای ان شمارا از روز که سوری ما
 بنید و لکن ستم کاران امروز که از کم بود کئی سزا اند و بیا هوزید انش خون می داند که آلت
 ابو حنی ما غه اید از دل بد و از کارد انا که هر دو پیش شما لست اول خاری بجای که نمی
 که بدید نماله شمارا لکلی از کمر ان کیم که تعلیم بالمدات و الذکر می گوید بر سید ان
 انظر انرا که می یابید از این و کما به و ان است می و او از جمله که کما به و سزا و شمارا



قیامت اقرار نکردند. آن روز از هر دو رکاب خوش
 باز داشته شوند یعنی از قیام عبد السلام الله ایشان را
 بدو رخ اندر افکند. پس بگویند ایشان را که این آن
 قیام است که شما اما با ترا بدو دو رخ زن داشتید
 پس بایید دانستن که ثواب و عتاب خلق مردود
 از قیام علیه السلام است. و هر که او را اندرین عالم
 دانست است و محل او را شناخته و بدو اقرار کرده
 آن روز قیام علیه افضل النجیة و السلام او را شناسید
 و ثواب او رساندش بر اندازد و هر که مردود علیه
 افضل السلام شناخت است چون بدان عالم او را
 بیندگان برد که او خدایت از عظم و قدرت او
 و مردود خدای خواند و عذاب باویدی رسد بدو گمان
 که در دوزخ بر اندازد او پس هم ثواب و هم عتاب
 هر خلق را چنان باشد که آتش هم روشن است و هم دوز
 و سوختن روشنایی و راحت نیست مومنان است
 و سوختن و دوز عصب غاصبان آتش خشن حال پشها
 پس از آمدن قیام علیه السلام که چگونه از موافق
 و مشرک و مثل آن بدو درخت زدند که برستان
 باشد یکی از او تر و آب دار باشد و دیگر
 خشک و بریده و بیخ و سر دو برستان بدیدار
 چشم یکی باشند و کن آن درخت آبدار
 چشم می دارد آمدن بهار کاه را چون بیاید
 برگ بیرون آرد و کل خوش بوی و رنگین
 و بار خوش مزه بگو شکل شک بوئی
 بروی بدیدار بدین امید اگر آن درخت
 مردی بودی سخت شادمانه بودی

۱۳۰
کتاب روشنائی نامه
من تالیف ملک اکبر
سلطان المحققین محمد حقی
عفی الخلق و ارتقا و مزیان
و المریدین ابومعین
ناصر بن خسرو قدس سره

ناصر خسرو قبادیانی

روشنائی نامہ

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس خدای^۱ را کی نامهایش^۲ پیداست و معنیش پوشیده و از راه آفرینش آشکار است و از^۳ راه یافتن^۴ بحواس پنهان. نزدیک بما، چون عاجزی خویش را دلیل از قدرتِ او گیریم؛ و دور از ما، چون خواهیم کز راه آفرینش او اندر آفریدگاری او رسیم. آن خدائی کانچ اندر^۵ چگونگی آید از جسمها^۶ و آنچ چگونگی برو بیفتد از ارواح^۷، همه آفریده او است^۸ و او خود بیکی خویش از چندی^۹ و چگونگی برتر است^{۱۰}. شکر مرو^{۱۱} را سزاوارِ نعمتِ او^{۱۲} کی بر مانهاد بفرستادنِ پیامبران^{۱۳} گزیده خویش تا ما را بیدار کردند^{۱۴} از خوابِ نادانی، تا بشناختیم^{۱۵} بزرگ^{۱۶} مَنّتِ او را کی بر ما بُود بدانچ^{۱۷} ما را بجود و جلالِ خویش از نیستی بهست^{۱۸} آورد و درِ عمرِ همیشه را بشناختِ خویش بر ما باز کرد و داد^{۱۹} توانائی خویش بآفریدنِ آنچ آفرید از کرمِ خویش بداد و آنچ ما را اندر^{۲۰} طلب کردنِ آن راهی نبود^{۲۱} از نزدیک

- ۱- N: خدایی ۲- i: نامهایش ۳- U و N: وز ۴- i: یافتن ۵- i: یافتن
 ۶- i: جسم ۷- i: و آنچه از چگونگی آید از ارواح بر وی نیفتد. ۸- i: اوست
 ۹- i: چون و چند ۱۰- N: برتر است ۱۱- i: مر او را ۱۲- i: نعمت که بر ما نهاد
 ۱۳- i: پیغمبران ۱۴- i: بیدار گردانند
 ۱۵- i: بشناختیم (احتمالاً باید غلط چاپی باشد) ۱۶- i: بزرگی ۱۷- i: بر آنچه
 ۱۸- i: به هستی ۱۹- i: از ۲۰- i: در ۲۱- i: نمود

شدن بگزیدگانِ او و بهره یافتن از نعیمِ قدیم^۱ و جای ساختن اندر سرایِ قرار، بحکمت ما را بارزانی^۲ داشت؛ و منتِ مرو^۳ را، منتی کی سزاوارِ زیادتِ نعمت گرداند^۴ و از مکرِ دیوان و فتنهٔ فرعونان ما را نگه دارد^۵.
و درود بر شفیع شفیعان و شمع جانِ مطیعان و دلیل گمراهان و بارِ خدای^۶ انس و جانِ محمدِ مصطفی^۷ و از پس او بر^۸ امیرِ مؤمنان و قهارِ جباران و زاهدِ زاهدان و عابدِ عابدان و محرابِ راستان و قبلهٔ نمازکنان^۹ بحقیقت، علی المرتضی^{۱۰} و بر^{۱۱} فرزندانِ ایشان،^{۱۲} پیش روانِ خلق و ترجمانانِ^{۱۳} کتابِ خدای و خزینه‌دارانِ علمِ هدی و صدق - امامانِ بهر دو سرای - و خلیفتانِ خدای درود پیوسته، تا همی^{۱۴} زمانِ پیاید و^{۱۵} فلک از گردش نیاساید و تا همی^{۱۶} طبایع بزاید و فلک مر دهرِ مطلق را بحرکاتِ خویش بپیماید^{۱۷}.

۱ - *l*: او بهر یافتن نیازِ نعیمِ قدیم ۲ - *l*: ارزانی ۳ - *l*: داشت، منتِ مر او را
۴ - *l*: سزاوارِ نعمت گردانید ۵ - *l*: دیوان و فرعونان و دجال مکاران ما را نگاه دارد
۶ - *l*: و (رسول؟) باری خدای ۷ - *l*: مصطفی علیه السلام ۸ - *l*: به ۹ - *l*: نماز گزاران
۱۰ - *l*: علی مرتضی ۱۱ - *l*: به ۱۲ - *l*: ایشان که ۱۳ - *l*: ترجمان
۱۴ - *l*: همین ۱۵ - *l*: زمان (اتمام؟) نیاید (که)
۱۶ - *l*: نیاساید تا همین
۱۷ - *l*: بپیماید (که شکلی از بپیماید است. حمیدی).

آغاز کتاب

پرسیدند گروهی از بندگانِ امام حقّ و خداوند^۱ چشمهٔ حیوان و نگاهبانِ اَمّت جدّ خویش از شرّ دیوانِ جسمانی، از حالِ نفسِ مردم کی پیش از آنک اندر کالبد پدید آمد او را هستی بود یا نه؟ و چرا پیدا آمد اندر کالبد؟ و چون از کالبد جدا شود کجا شود؟ و حالِ او پس از آن چگونه باشد؟ و مردم را چگونه باید اعتقاد داشتن^۳ اندر توحید؟ و چگونه باید دانستن حدودِ لطیف و کثیف را تا چون نفس از کالبد جدا شود بثواب رسد^۴؟ و عبادت کی همی‌کند^۵ مر^۶ حدود را همی‌کند یا^۷ امرِ باری را سبحانه؟ و^۸ چرا بعبادت همی‌سزاوار شود مر ثواب را اگر^۹ باری را سبحانه از عبادتِ او منفعتی نیست و نه از معصیتِ او مضرتی؟ و ما مر ایشان را جواب دهیم بگفتاری^{۱۰} هر چه کوتاه‌تر، تا بیاد گرفتنِ آن مر ایشان را رنج نرسد و بتواند^{۱۱}

۱- *i*: خداوند آن ۲- *i*: سپس ۳- *i*: اعتقاد باید داشت ۴- *i*: برسد
 ۵- *U*: می‌کند ۶- *i*: همی‌کند حدود را ۷- *i*: و ۸- *i*: سبحانه چرا
 ۹- *i*: کر (احتمالاً خطای چاپی باشد) ۱۰- *i*: بگفتار ۱۱- *U* و *N*: بتوانند

هرکس بهر وقت مر آنرا معلوم خویش گردانیدن و مر این^۱ مقالت را بساختیم^۲ بر جواب این سؤالها کی ایشان کردند و نام نهادیم مرو را بروشنائی نامه^۳، بد آنچ^۴ اندرو روشن کردنت مر خاطره های تیره را و زدودنت از دلها زنگ نادانی را^۵. و ترتیب کردیم مر این^۶ رسالت را اندر شش فصل^۷، تا باز جستن آن هر یکی زان مر جوینده^۸ را آسان باشد؛ و توفیق از خدای خواهیم اندران بمیانجی خداوند حق و آفتاب عالم دین و امام خلق^۹، نصرت خواهند بخدای مَعَدَّ اَبی تَمیم امیرالمؤمنین، درود خدای برو باد تا عالم به پای است^{۱۰} و فلک اندر اویست^{۱۱} و جای گیر و جایست^{۱۲}.

فصل اول: اندر^{۱۳} شناخت توحید^{۱۴}

فصل دوم: اندر کلمه باری سبحانه^{۱۵}

فصل سوم: اندر نفس کلی^{۱۶} و جنبش او

فصل چهارم: اندر پدید آمدن نفس مردم با عقل

فصل پنجم: اندر وجوب ناطق و اساس^{۲۰}

فصل ششم: اندر ثواب و عقاب^{۲۱}

- ۱-N: مرین ۲-I: مقالات را (کافی) بساختیم ۳-I: روشنائی نامه
 ۴-N: برانچ ۵-I: نادانی ۶-N: مرین ۷-I: رساله را در شش فصل
 ۸-I: تا باز جستن هر یکی از آن مر جویندگان را ۹-I: امام خلق و نصرت خواهند
 ۱۰-U: بنایست I: بیار است ۱۱-N: اندر وای است I: اندر داو است
 ۱۲-I: تا جایگیر و جایست والسلام ۱۳-I: در (هم در این عبارت و هم در پنج عبارت بعدی)
 ۱۴-N: توحید باری سبحانه ۱۵-I: دویم ۱۶-N: باری سبحانه و تعالی
 ۱۷-I: سیم ۱۸-I: کل ۱۹-I: پیدا
 ۲۰-I: در واجب داشتن ناطق و اساس و امام ۲۱-I: در ثواب و عقاب و شرح آن.

فصل اول

اندر شناخت توحید

گوئیم^۲ بـجـودِ خداوندِ زمانه^۳ و وسیلَتِ خلقِ سوی^۴ خدای^۵ الامام
المستنصر^۶ بِاللّهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ کی مر نفسِ مردم را بقا اندر شناخت
توحیدست و آن شناختِ باری سبحانه است دور از راه تشبیه و پاکیزه و
یگانه^۷ کرده از تعطیل. و اثباتِ بی تعطیل، و بی تشبیه^۸ آن باشد کی بدانی که
باری سبحانه یگانه است و نگوئی کی یگانه بدانست^۹ که توانا^{۱۰} و دانای بر^{۱۱}
کمالست و هرچه فرود ازوست همه توانا و بر کمال نیستند،^{۱۲} که اگر چنین
گوئی آنگاه توانائی و دانائی علتِ یگانگی او باشد، و چیزی کی مرو را
علت باشد وی معلول باشد و باری سبحانه^{۱۳} معلول نیست، بل کی پدید

- ۱- اندر: *t* - ۲- گوئیم: *t* - ۳- زمان: *t* - ۴- سوی: *t* - ۵- او: *t* -
۶- مستنصر: *t* - ۷- یگانه: *t* - ۸- U و N: تشبیه
۹- و نکوهی (نکوئی) یگانه بر آن است: *t* - ۱۰- تواناهی (توانای): *t* - ۱۱- به: *t* -
۱۲- تواناهی به کمال نیستند: *t* - ۱۳- باشد، باری سبحانه و تعالی: *t* -

آرنده‌ای^۱ که وی عِلّتِ همهٔ علّتهاست و یست جَلّ جَلالُه^۲ و مرو را سبْحانه بروی نزدیک گردانیدن وَهْم عَالّ خواندند، یعنی پدید آرندهٔ عِلّت^۳. پس^۴ باید دانستن^۵ که مر یگانگی باری را سبْحانه نهایت نیست، بل که^۶ چنان باید گفتن و شناختن کی یکی مرو راست و بس^۷، نه بدان روی کی وی سبْحانه از شمار یکیست که او را تعالی بشمار^۸ یکی دانی^۹؛ هر چه جفتی دارد شکل او باشد، چنانک دو از عدد شکلِ جفتست^{۱۰} یکی را؛ و مرو را سبْحانه^{۱۱} شکل و جفت نیست؛ بل^{۱۲} بدان روی مرو را یکی دانی کی آن یکی کی همه آفریده‌ها^{۱۳} از لطیف و کثیف کی زیرِ شمار اندر آید^{۱۴} زیرِ نخست پدید آوردهٔ اوست^{۱۵}، آنک باری سبْحانه مرو را نه از هست^{۱۶} بهست آورد و عِلّت او را بدو^{۱۷} پیوسته کرد بی میانجی کی میانِ عِلّتِ نخستین و معلولِ او بود^{۱۸}؛ و مران عِلّتِ نخستین را عِلّتِ همهٔ علّتها گردانید^{۱۹} و^{۲۰} خود بفردانیتِ خویش از عِلّت و معلول یگانه^{۲۱} است. و بدانی که وی^{۲۲} سبْحانه عِلّتِ نخست را نه از هست^{۲۳} بهست آورد؛ و مرو را سبْحانه افزونی نبود اندر یگانگی او؛ و اگر همه هستها^{۲۴} را نیست کند مرو را نقصانی نباشد اندر یگانگی او، از بهر آنک^{۲۵} هویتِ باری سبْحانه مرو را بهستی آورد از عِلّت و معلول و صفت و موصوف و حدّ و محدود^{۲۶}؛ مر آنرا با^{۲۷} او نزدیکی و دوری و ماندگی و

- ۱- U و N: آرنده ۲- i: پدید آرندهٔ همه علّت هاست جلّ جلاله
 ۳- i: عبارت را- از «و مرو را» تا پایان «علّت» - ندارد ۴- i: سپس ۵- i: دانست
 ۶- i: بلکه ۷- i: که یگانگی مر او را نه بدان روی ۸- i: از شمار
 ۹- i: دانیم ۱۰- i: شکل و جفت مر ۱۱- i: و او را شکل ۱۲- i: بلکه
 ۱۳- U و N: آفریده‌ها ۱۴- i: آید
 ۱۵- i: نخست یعنی عقل کل پدید آورده است، اوست ۱۶- i: نه از نیست بهست
 ۱۷- i: اندر او ۱۸- i: نخستین یعنی عقل کل (که) او معلول بود ۱۹- i: دانی
 ۲۰- i: او ۲۱- i: (بودن) بیگانه ۲۲- i: باری ۲۳- i: نیست
 ۲۴- i: هستی‌ها ۲۵- i: از آنکه ۲۶- U: حدود ۲۷- i: به

ناماندگی نبودست^۱ و نیست، تا با^۲ آن او را زیادت باشدی^۳ یا بی آن نقصان پذیردی^۴،^۵ و بدانک هرچه مرو را با چیزی^۶ دیگر بتوان گفتن و بی چیزی دیگر نتوان گفتن مران را مضافُ اِلَیه خوانند، و آنچه مضاف الیه باشد مخلوق باشد و باری سبحانه اضافت برنگیرد، مگر از راه مجاز و ضرورت؛ چنانک گوئیم^۷ جهان و جهان آفرین،^۸ و این هر دو زیر معلول نخست اند کی عقل است؛ از بهر آنک^۹ نفس کَلّی کی تقدیر کننده عالم جسمانیست فرود از عقل است و نفس خالق عالم است و عالم مخلوق اوست و اگر عالم را با نفس در خوردی نبودی عالم از نفس صنعت^{۱۰} نتوانستی پذیرفتن؛ پس اندر خوردی^{۱۱} نفس با عالم^{۱۲} بگوهر^{۱۳} است کی عالم گوهری^{۱۴} کثیف است و نفس گوهری^{۱۵} لطیف است؛ و بهم گوهری^{۱۶}، عالم از نفس صورت پذیرفته است؛ و باری سبحانه از گوهر برتر است و گوهر کننده گوهر است؛ پس^{۱۷} هیچ چیز را اضافت نیست مگر^{۱۸} از راه مجاز و ضرورت و تنگی گذرگاه سخن اندر توحید؛ و مثل این^{۱۹} حال چنان باشد بنزدیک^{۲۰} گردانیدن و هم نه بر تحقیق^{۲۱}، کی مردی مشتی^{۲۲} خرما و سفال پیش خویش بنهد و باز^{۲۳} مران را از خویشتن^{۲۴} دور کند و بدان وقت کی مران را پیش خویشتن^{۲۵} بنهد و برگیرد وی^{۲۶} همان مرد باشد و^{۲۷} نگویند مرو را کی آن وقت کی خرما^{۲۸} و سفال با^{۲۹} او بود وی بیشتر^{۳۰} بود و^{۳۱} اکنون که نیست کمتر است،

- ۱- *ن*: مانند کی نبوده است ۲- *ن*: با آن ۳- *ن*: باشدی ۴- *ن*: پذیرد
 ۵- *ن*: (او) از هستی و نیستی برتر است، و شناسی که هرچه هستی دارد نیستی مر او را ضد است، و هرچه مر او را هست نباشد نیست نیز شاید گفتن که هر دو ضد یکدیگر اند، و آنچه مر او را ضد باشد نه خدای باشد، ۶- *ن*: چیز ۷- *ن*: گویم ۸- *ن*: جهان آفرین این هر دو
 ۹- *ن*: از آنک ۱۰- *ن*: صفت ۱۱- *ن*: در خورد نفس ۱۲- *ن*: با هم
 ۱۳- *ن*: گوهر ۱۴- *ن*: گوهر ۱۵- *ن*: گوهر ۱۶- *ن*: و هم گوهر عالم
 ۱۷- *ن*: سپس ۱۸- *ن*: نیست بدو مگر ۱۹- *ن*: آن
 ۲۰- *ن*: که نزدیک ۲۱- *ن*: و هم بر تحقیق ۲۲- *ن*: مشت
 ۲۳- *ن*: بنهد باز ۲۴- *ن*: خویش ۲۵- *ن*: خودش
 ۲۶- *N*: بنهد و باز مران را از خویشتن دور کند وی ۲۷- *ن*:
 ۲۸- *ن*: که وقتی خرما ۲۹- *ن*: پیش ۳۰- *ن*: بود بیشتر ۳۱- *ن*: بود اکنون

بدان سبب کی آن خرما و سفال را با او مانده^۱ نبود، و مانده^۲ با مردم مردم دیگر راست و نامانده^۳ با مردم ستور راست و چون خرما و سفال را^۴ با مردم مانند و نامانده^۵ نبود، نگفتند کی با او بیشتر بود و بی او کمتر شد^۶، با آنک مردم با خرما و سفال بگوهر کثیف و نفیس^۷ نامیه یکی اند.

پس نشاید گفتن مری باری را سبحانه چون علت و معلول پدید^۸ آورده اوست و وی تعالی عالست و از^۹ هر دو برتر است کاندرا یگانگی او از علت و معلول زیادتى آید، یا اگر برداردش نقصان^{۱۰} شود. بدین^{۱۱} روی کی یاد کرده شد بروی مجاز نه بر حقیقت؛ چه اندر توحید مری سخن را بر طریق^{۱۲} حقیقت راه نیست که سخن و سخن گوی زیر معلول^{۱۳} اولست؛ و نطق را اندر گزاردن^{۱۴} حقایق و بصایر از هویت باری سبحانه طاقت و جای گرفتن نیست، از بهر آنک چون گفتیم کی سخن و سخن گوی زیر عقل است؛ سخن گوی بسخن^{۱۵} جز مری چیزی^{۱۶} را که زیر عقل است و زیر سخن گوی است صفت^{۱۷} نتواند کردن. و گفتار مختصر^{۱۸} آنست اندر توحید که بدانی که^{۱۹} هر چه هستی یافتست از لطیف و کثیف، باری سبحانه بهست آورنده^{۲۰} و یست نه از هست^{۲۱} و خود^{۲۱} بهویتی خویش از هستی و نیستی برتر است؛ و شناسی که هر چه وی هستی^{۲۲} دارد نیستی مری را ضد است، و هر چه مری را هست نشاید گفتن^{۲۳}، نیست نیز نشایدش^{۲۴} گفتن؛^{۲۵} و آنچه مری را ضد باشد نه خدای باشد؛ و خدای آنست که نه از هست^{۲۶} مری هست نخست را هست کرد، تا هر دو - هم هست و

- | | | |
|---------------------------------------|------------------------------------|-------------------------|
| ۱ - U : مانده ^۱ : مانندگی | ۲ - I : مانندگی چه ۳ - I : نامانده | ۴ - U : سفال با |
| ۵ - I : مانده و نامانده | ۶ - I : با او کمتر | ۷ - I : بگوهر نفس نامیه |
| ۸ - I : معلول از آنک هر دو پیدا آورده | ۹ - N : و وی سبحانه از | |
| ۱۰ - I : بر نقصان ۱۱ - I : و بدین | ۱۲ - I : توحید سخن را به طریق | ۱۳ - I : اوست |
| ۱۴ - I : در گزاردن N : اندر گزاردن | ۱۵ - I : و سخن | ۱۶ - I : جز چیز را |
| ۱۷ - I : زیر عقل است صفت | ۱۸ - I : (و گفتار) را ندارد | |
| ۱۹ - I : بدانی هر چه | ۲۰ - I : نیست | ۲۱ - I : که وجود (او؟) |
| ۲۲ - I : شناسی (هر) چه هستی | ۲۳ - I : هست نباشد نیست | ۲۴ - I : نشاید |
| ۲۵ - I : گفتن که هر دو ضد یکدیگر اند | ۲۶ - I : که از نیست | |

هم نه هست^۱ - جفت کرده او باشند^۲، و برابر ایستادنده^۳ او؛ و همچنین صفت و صفت پذیر هر دو جفت کرده اویند؛ و چگونگی و چگونگی پذیر هر دو^۴ اندر ملک اویند؛ و او سبحانه بهویتی خویش از همه برتر است و هیچ چیز^۵ را بدو پیوستگی نیست؛ چنانک گفت، قوله: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». گفت: ^۶ او یگانه است، و بدین چهار حرف چهار حد را خواست: دو روحانی و دو جسمانی^۷، کز راه ایشان وحدانیت او بتوان شناختن. یکی از آن الف است که خطی^۸ راست است که همه حرفها بدو پیوندند^۹ و او بهیچ حرفی^{۱۰} نپیوندد و همه حرفها ازو ترکیب^{۱۱} یافته اند، از بهر آنک همه حرفها که هست همه خطهای جنبانیده^{۱۲} است؛ و الف مثل است بر عقل کلی^{۱۳} که همه لطیف و کثیف، هستی ازو یافته است؛ و همه لطیف و کثیف را بدو تقرّبست و بدو پیوسته اند^{۱۴} و او^{۱۵} خود بچیزی پیوسته نیست بر سو^{۱۶}، بل کی برتر از^{۱۷} همه چیز است. و دیگر حرف لامست کی خطیست سرزیرین ازو^{۱۸} پیش کشیده بر مثال سطح که درازا و پهنا دارد؛ و مانند الف است، و لکن^{۱۹} حرفها بدو پیوندند، و او نیز بحرفها پیوندد و لام مثل است بر نفس کلی^{۲۰} کزو فرو سو^{۲۱} همه لطیف و کثیف بدو پیوستست و او زبر سو بعقل پیوستست^{۲۲} و مانند عقل است، همچنانک لام مانند الف است. و سدیگر حرف هم^{۲۳} لامست مانند آن پیشین؛ و لکن^{۲۴} از الف بسیم^{۲۵} درجه است و آن مثل است بر ناطق^{۲۶} کی وی از بر سو^{۲۷} بنفیس کلی^{۲۸} پیوسته است و^{۲۹} زو تأیید دارد اندر

- | | | |
|--|--|---|
| ۱- $\bar{t}$: و هم نیست | ۲- $\bar{t}$: باشد | ۳- $\bar{t}$: ایستادنده U: ایستادنده |
| ۴- $\bar{t}$: عبارت از «جفت کرده» تا «چگونگی پذیر» را ندارد | ۵- $\bar{t}$: چیز را | |
| ۶- $\bar{t}$: گفت بگو یا محمد | ۷- $\bar{t}$: دو از او (روحانی و دو از او) جسمانی اند | |
| ۸- $\bar{t}$: خط | ۹- $\bar{t}$: پیوند | ۱۰- $\bar{t}$: حرف |
| ۱۱- $\bar{t}$: همه از او تربیت | ۱۲- $\bar{t}$: جنباننده N: جنبانیده | ۱۳- $\bar{t}$: کل |
| ۱۴- $\bar{t}$: کثیف را بدو پیوسته اند | ۱۵- $\bar{t}$: «او» را ندارد | ۱۶- $\bar{t}$: نیست از قوت خود |
| ۱۷- $\bar{t}$: آن | ۱۸- $\bar{t}$: او | ۱۹- $\bar{t}$: لیکن |
| ۲۰- $\bar{t}$: سو | ۲۱- $\bar{t}$: کثیف | ۲۲- $\bar{t}$: عبارت «و او زبر سو بعقل پیوستست» را ندارد |
| ۲۳- $\bar{t}$: «هم» را ندارد | ۲۴- $\bar{t}$: ولیکن | ۲۵- $\bar{t}$: نیم |
| ۲۶- $\bar{t}$: ناطق N: ناطق | ۲۷- $\bar{t}$: هر سو | ۲۸- $\bar{t}$: کل |
| ۲۹- $\bar{t}$: از او | | |

تألیف عالم دین^۱ کی سوم عالمست: اوّل عالم لطیف و دیگر^۲ عالم کثیف و سوم^۳ عالم دین؛ و ناطق اندرین عالم بمنزلت عقل است اندرآن عالم؛ همچنانک این لام نیز مانند الف است. و چهارم حرف ازوهاست که مانند عالم کثیف است که درازا و پهنا و بالا دارد، و از الف بچهارم درجه است و حلقه است سر بسر فراز آورده؛ و آن مثل است براساس کی وی بناطق پیوستست وزو^۴ تأیید یافتست بقوّت نفیس کلی اندر شرح کردن شریعت؛ چنانک این عالم که درازنا^۵ و پهنا و بالا دارد^۶ شرح چیزها همی بیرون آرد از معادن^۷ و نبات و حیوان؛^۸ و اساس مر نفس^۹ مؤمنان را بشناخت توحید و بیان شریعت بعالم علوی همی باز رساند؛ تا آخر آفرینش باوّل باز رسد بر مثالها که دایره است سر بسر آورده.

پس^{۱۰} بدان ای برادر که خدای تعالی همی گوید - بدین آیت که یاد کرده شد - که^{۱۱} این چهار حدّ جسمانی^{۱۲} بهست آورده اویند. آنگاه گفت، قوله: «اللّهُ أَصَمُّ»، همی گوید: این چهار حدّ پدید آورده باری سبحانه اند، فضل همه روحانی بجسمانی^{۱۳} بدیشانست؛ از بهر آنک جسمانیان همه فرود ناطق و اساسند و روحانیان همه زیر عقل و نفس اند، و هم^{۱۴} جسمانیان و هم روحانیان^{۱۵} بدین حدود کزیشان بزیزند فضل^{۱۶} دارند^{۱۷}؛

آنگاه گفت، قوله: «لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ». گفت^{۱۸}: نژاد و نژادندش؛ یعنی که هرچه فرود ازان دو روحانیست با ایشان مانده^{۱۹} دارند؛ وزیشان^{۲۰} پدید آمده اند، چنانک چیزی از چیزی تواند^{۲۱}؛ و همچنان هرچه فرود ازین دو

۱ - *l*: علم (عالم) دین ۲ - *l*: دویم ۳ - *l*: کثیف است ۴ - *l*: ازو

۵ - *l*: عالم درازا و ۶ - *l*: دارد و شرح ۷ - *U* و *N*: «معادن و» را ندارند

۸ - *l*: حیوان و غذای جسد های مردمان ۹ - *l*: نفس های ۱۰ - *l*: سپس ۱۱ - *l*: شد این

۱۲ - *l*: چهار حدود روحانی و حرف جسمانی ۱۳ - *l*: و جسمانی ۱۴ - *l*: همه

۱۵ - *l*: و روحانیون ۱۶ - *N*: قصد ۱۷ - *l*: دارد ۱۸ - *l*: و گفت

۱۹ - *l*: بایشان هم مانند ی ۲۰ - *l*: و از ایشان ۲۱ - *l*: بزیاد

جسمانیست، همه بزادن^۱ نفسانی از ناطق و اساس زاده‌اند بعلم. و هر چیزی کز چیزی زاید^۲ آخر کار همچون^۳ او شود روزی، و هیچ چیز از روحانی و جسمانی^۴ بدو نه پیوندند هرگز.

آنگاه^۵ گفت، قوله: «وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ». گفت: و^۶ او را در خوردی نباشد هیچ یکی؛ یعنی کانچ^۷ هستند از روحانی و جسمانی در خوردی یکدیگرند؛ و در خوردی^۸ ایشان مر یکدیگر را گواست^۹ بر آنک باری سبحانه ایشان^{۱۰} را چنان^{۱۱} پدید آورده است که در خوردی یکدیگر باشند و یگانگی مرو راست و بس^{۱۲} بی سببی.

این فصلی^{۱۳} تمامست مر مستجیب را که اعتقاد کند اندر شناختِ توحید تا از راه تشبیه و تعطیل دور باشد^{۱۴}.

۱ - *i*: فرود از و ست در جسمانیت هم بزادن ۲ - *i*: و هر چیزی زاید ۳ - *i*: همچو
 ۴ - *i*: از جسمانی و روحانی ۵ - *i*: و آنگاه ۶ - *i*: «و» ندارد ۷ - *i*: که آنچه که
 ۸ - *i*: در خورد ۹ - *i*: یکدیگر گواه است از بهر ۱۰ - *i*: که مر ایشان
 ۱۱ - *N*: چنین ۱۲ - *i*: سپس ۱۳ - *i*: فصل
 ۱۴ - *i*: باشد بحدود خداوند زمان علیه السلام

فصل دوم^۱

در کلمه باری^۲ و یکی شدن او با عقل^۳

کلمه باری^۴ را علّت همه علّتها باید شناختن؛ و بیايد دانستن که کلمه^۵ یک سخن باشد و آن یک سخن را گفتند که کُن بود، یعنی بباش؛ و آن اثری بود از ایزد سبحانه؛ و آن اثر را با مؤثر پیوستگی و ماندگی و ناماندگی نباشد. و ز^۶ بهر نزدیک گردانیدن وَهَم^۷ را، مر کلمه را چون سخنی دانیم کی کسی بگوید^۸ و ما دانیم که هرگز آن سخن بدان سخن گوی نماند بهیچ روی، و هرگز^۹ همچون او نشود. و چون معنی کلمه بباش بود از باری سبحانه دانیم که تمام آنست^{۱۰} کی وی سبحانه نه از چیز^{۱۱} و رو را چیز کرد^{۱۲} و ناچاره^{۱۳} نبود؛ آنچ بودنی بود بودنی هرچه تمامتر^{۱۴}. و چون کلمه علّت آن

۱- i: دوم N-۲: باری سبحانه i: باری سبحانه و تعالی
 ۳- i: عبارت «و یکی شدن او با عقل» را ندارد ۴- i: (باری سبحانه)
 ۵- i: (کلمه)
 ۶- i: واز ۷- i: همه ۸- i: می گوید ۹- i: هرگز سخن ۱۰- i: است
 ۱۱- i: چیزی ۱۲- i: کرده ۱۳- i: ناچار بود
 ۱۴- i: بودنی بود بود آنچه که هرچه تمام تر بود

چیز تمام بود بی میانجی با او که معلول او بود یکی آمد بی هیچ^۱ میانجی و جدائی؛ چه اگر^۲ گوئیم که^۳ علتِ اوّل کی^۴ کلمه است و معلول^۵ کی عقل است^۶ هستی داشت و^۷ ایشان را بوهم یک از دیگر^۸ جدا کنیم نام تمامی از عقل برخیزد کی معلولِ اوّلست و چون نام تمامی از عقل بیوفتد از کلمه بیوفتد^۹ نیز؛ و نیز^{۱۰} چون علتِ اوّل و معلولِ اوّل گفتیم و دانستیم کایشان بودند و هیچ میانجی نبود جدائی لازم نیاید ایشان را از یکدیگر مگر بنام؛ چنانک گوید^{۱۱}: نورِ آفتاب و چشمهٔ آفتاب. پس^{۱۲} بدین سبب گفتیم کی عقل هم علتست و هم معلول و هم عاقل است و هم معقول، از بهر آنک علتِ او^{۱۳} با او یکیست بی جدایی؛ و ذاتِ او هم بذو دانستست؛ پس وراهم او خرد دانسته است و هم او خرد داننده^{۱۴} از بهر آنک هرچه هستی دارد همه را اصل اوست^{۱۵}؛ پس^{۱۶} مرورا بیرون از ذاتِ خویش چیزی نمی باید دانستن. و^{۱۷} چون عقل داناست و جز ذاتِ او مرورا چیزی دانستنی نیست، هم او عقل باشد و هم او عاقل^{۱۸}؛ پس^{۱۹} گوئیم که^{۲۰} کلمه یکیست که^{۲۱} مرورا بتازی وحده خوانند و عقل یکیست که مرورا واحده^{۲۲} خوانند و هر چه عدد است همه زیر یکیست، و از بهر آنک چون یکی را بوهم برگیری همه عددها برخیزد و اگر همه عددها را^{۲۳} برگیری یکی برخیزد^{۲۴}. پس^{۲۵} همچنین همه هستها^{۲۶} زیر عقل است و^{۲۷} او نخستین هستی است و مرهستی عقل را چرائی^{۲۸} نیست، از بهر آنک چرائی^{۲۹} و چئی^{۳۰} چیزی را جز مردم نجوید^{۳۱} و مردم چرائی^{۳۲} چیزها را

- ۱- I: «هیچ» ندارد
 ۲- I: عبارت «و جدایی؛ چه اگر» را ندارد
 ۳- I: «که» را ندارد
 ۴- I: «کی» را ندارد
 ۵- I: معلول او
 ۶- I: است (از او؟)
 ۷- I: و چون
 ۸- I: از یکدیگر ۹- I: نیز بیفتد
 ۱۰- I: و چون
 ۱۱- I: گوئیم
 ۱۲- I: سپس
 ۱۳- I: با او
 ۱۴- I: سپس او هم خود دانسته است و هم خود داننده
 ۱۵- I: او اصل است
 ۱۶- I: سپس
 ۱۷- I: «و» را ندارد
 ۱۸- U و N: معقول
 ۱۹- I: سپس
 ۲۰- I: «که» را ندارد
 ۲۱- I: «که» را ندارد
 ۲۲- I: واحد
 ۲۳- I: «را» ندارد
 ۲۴- I: برخیزد
 ۲۵- I: سپس
 ۲۶- I: هستها
 ۲۷- I: «و» را ندارد
 ۲۸- I: و عقل را جدایی (جدائی)
 ۲۹- I: جدایی
 ۳۰- I: «و چئی» را ندارد
 ۳۱- I: نجوید
 ۳۲- I: جدائی U: چرائی

بدان همی تواند باز جستن^۱ کز عقل مرو را اثری است،^۲ و بقوت آن اثر چیزها را همی باز جوید. و چون معلوم کردیم که عقل نخست هست گردانیده است از باری سبحانه، روا نباشد که^۳ هستی او را چرائی^۴ باز جوئیم، از بهر آنک اگر خواهیم که چرائی^۵ عقل را بدانیم باید که نزدیک ما اثری باشد از عقل برتر و شریفتر^۶، تا ما بدان قوت چرائی^۷ عقل را بتوانیم جستن، و اگر چیزی^۸ هستی برتر از عقل،^۹ خود نام اولی^{۱۰} از عقل اوفتادستی و این نام آن چیز داری^{۱۱} که او بیشتر از عقل استی^{۱۲}. و چون از عقل نزدیک ما اثری بود که ما بدان اثر مر^{۱۳} چیزها را که فرود ازوست بتوانیم شناختن؛^{۱۴} دانستیم که این قوت اندر عقل نه^{۱۵} از ذات اوست، از جهت^{۱۶} اوست؛ از بهر آنک عقل بر شناختن و زیر آوردن چیزها^{۱۷} مجبور است، چنانک گوئیم که^{۱۸} عقل را از چیزهای دیگر بدان شناسیم^{۱۹} کی وی ذات خویش را و چیزهای دیگر را بداند، و هیچ چیز را فرود ازو این^{۲۰} قوت نیست؛ پس^{۲۱} وی بدین قوت از دیگر چیزها جداست و نتواند که جز بدین خاصیت باشد، و چون عقل^{۲۲} بدین قوت مخصوص باشد، لازم آید مرو را خاصه کننده که مرو را بدین قوت مخصوص کردست و این صفت حصار ذات او گردانیدست. و چون دانسته شد کی بدین روی که یاد کرده شد مر عقل را قاهری هست، واجب آید کی ما مران قاهر را که باری است سبحانه^{۲۳} بقوت این مقهور که عقل است بتوانیم دانستن کی محال باشد کی مقهور بر قاهر خویش محیط شود. و چون این دانسته شد بدین دانستن، هم توحید درست شود و هم مرتبت عقل شناخته آید. و نیز گوئیم که ما مر اثر عقل را بی نفیس انسانی نیافتیم و نفس را بی او

۱- $\bar{t}$: چیزها را همی داند کز عقل ۲- $\bar{t}$: «و» را ندارد ۳- $\bar{t}$: «که» را ندارد
 ۴- $\bar{t}$: جدائی ۵- $\bar{t}$: خواهیم جدائی ۶- $\bar{t}$: شریف تر و برتر ۷- $\bar{t}$: جدائی
 ۸- چیزی را ۹- $\bar{t}$: عقل بودی ۱۰- $\bar{t}$: اول ۱۱- $\bar{t}$: دارد ۱۲- $\bar{t}$: هستی
 ۱۳- $\bar{t}$: «مر» را ندارد ۱۴- $\bar{t}$: چون دانستیم ۱۵- $\bar{t}$: «نه» را ندارد
 ۱۶- $\bar{t}$: رحمت ۱۷- $\bar{t}$: چیزها را ۱۸- $\bar{t}$: «که» را ندارد ۱۹- $\bar{t}$: باز شناسیم
 ۲۰- $\bar{t}$: ازین ۲۱- $\bar{t}$: سپس ۲۲- $\bar{t}$: «عقل» را ندارد ۲۳- $\bar{t}$: «سبحانه» را ندارد

نا تمام یافتیم و ضعیف؛ و این حال همی لازم آرد کی باری سبحانه مر ایشان را جفت کرده است اندر ازل کی اثر و قوت ایشان بی یاری یکدیگر پیدا نیاید؛ و این نیز هم^۱ گواهی دهد بدانک ایشان هر دو اندر حصار این خاصیت اند کی ما همی یابیم اندر ایشان و جدائی مر ایشان را نیست، از بهر آنک هر چه او را اندر پیدا کردن اثر و فعل خویش، بیاری یا بچیزی^۲ دیگر حاجت باشد الهیت او را نزدیک. و چون این حال عقل کل شناخته شود کی اثر او همی جز از راه نفس انسانی پیدا نشود و دانسته شده است کی او اول هستی بود؛^۳ لازم آید که نفس کلی^۴ اندر ذات عقل کل تخم کشته بود تا بدانی^۵ هست گشتن او. و نام یکی^۶ محض بدین روی از عقل برخیزد، بل کی او یکی باشد ولکن^۷ یکی بسیار شونده باشد، و یکی بسیار شونده^۸ بی نیاز باشد از هر چه فرود ازوست، از بهر آنک یکی را بدیگر عددها حاجت نیست اندر یکی خویش؛ چنانک^۹ مر دو و سه و دیگر عددها را بیکی حاجت است تا هستی یابند. پس عقل نخستین هستی است و بدو مر چیزها را اندر^{۱۰} توان یافتن، و چیزی نیست کی بدان چیز مر او را که عقل است اندر توان یافتن^{۱۱}؛ چنانک فرمود عز^{۱۲} قَوْلُهُ: «لَا تُذَرِّكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُذَرِّكُ الْأَبْصَارَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ». همی گوید^{۱۳}: بیناییها مرورا اندر نیابد^{۱۴} و او بیناییها را اندر یابد^{۱۵} و او لطیف و خبر^{۱۶} یافته است از چیزها؛ یعنی کی عقل آنست کی اندیشه او از نفس^{۱۷} مر چیزها را بیاری او اندر یابد^{۱۸}؛ پس^{۱۹} واجب نیاید کی او را باندیشه اندر توان یافتن^{۲۰}. و بذین جای بینایی^{۲۱} مر اندیشه را همی خواهد کی چیزهای لطیف را بدو بتوان دیدن و مثل^{۲۲} این حال

- ۱- I: «هم» را ندارد ۲- I: چیزی ۳- I: و لازم ۴- I: کل
 ۵- I: بدانی که ۶- I: یکی او ۷- I: لیکن
 ۸- I: «یکی بسیار شونده باشد، یکی بسیار شونده» را ندارد و به جای آن «متکثر» آورده است
 ۹- I: و ۱۰- I: در ۱۱- I: بدان چیز عقل را توان یافتن ۱۲- N: «عز» را ندارد
 ۱۳- I: گوید که ۱۴- I: مر و را که عقل است در نیابد ۱۵- I: در یابد ۱۶- I: خیر
 ۱۷- I: که از اندیشه او نفس ۱۸- I: در یابد ۱۹- I: سپس
 ۲۰- I: در توان یافتن ۲۱- I: بیناهی (بینائی) ۲۲- I: مثال

چنانست کی گوئیم که^۱ شیر مر ددگانرا^۲ بخورد بدان قوّت کی اندروست،
ولکن^۳ روا نباشد که شیر بقوّت خویش^۴ مر خویشتن را بخورد، پس^۵ عقل
را بیاید دانستن^۶ کی بذاتِ خویش عالم است نه بعلم، و بذاتِ خویش
قادرست نه بقدرت، و بذاتِ خویش بی نیاز است نه بچیزی دیگر، از بهرِ
آنک همه هستها^۷ خود بجملگی اوست^۸؛ اکنون خواهی مران هست را علم
گیر و خواه^۹ قدرت و خواهی^{۱۰} بی نیازی و خواهی^{۱۱} جز آن.

و^{۱۲} گوئیم که عقل از یک روی جنبنده است و از دیگر روی آرامیده؛ و
بدین سبب است کی هرچه زیر اوست جنبنده است یا آرامیده. اما جنبیدن
عقل نه چون جنبیدن ماست کز جهتِ حاجتی^{۱۳} بجنبیم، از بهرِ آنک مرو را
حاجتی نیست^{۱۴} برتر از او تا او را خواست باشد که جنبان باشد^{۱۵} و بدان
خواست بجنبد، ولکن^{۱۶} جنبش او بشکرِ باری سبحانه است، بدانچ او داناست
مر^{۱۷} محلّ خویش را، و بشکر^{۱۸} باری سبحانه همیشه جنبنده^{۱۹} است، نه^{۲۰}
جنبشی مکانی و نه نیز جنبشِ خواستن و حاجت. و این جنبش کی یاد کرده
شد پدید آمدنِ نفسِ کَلست ازو کی بدان جنبش که عقل کَلی^{۲۱} کرد^{۲۲} اندر
شکرِ باری سبحانه^{۲۳} نفس^{۲۴} ازو پیدا شد بقوّت کلمهٔ باری^{۲۵} سبحانه که با عقل
یکی گشته بود و پیدا شدنِ نفس ازو بیک دفعه بود بی زمان،^{۲۶} و نفس^{۲۷} کی
پیدا شد مانده آمد مرو را برویی و ناماننده آمد برویی دیگر^{۲۸}؛ اما ماندگی
نفس بعقل آن بود کی بقوّت تمام آمد^{۲۹}، همچنانک عقل بقوّت تمام بود^{۳۰}؛

- | | | | |
|----------------------------------|--------------------------------------|--|--|
| ۱ - $\dot{I}$: «که» را ندارد | ۲ - $\dot{I}$: مردگان | ۳ - $\dot{I}$: لیکن | ۴ - $\dot{I}$: «خویش» را ندارد |
| ۵ - $\dot{I}$: سپس مر | ۶ - $\dot{I}$: دانست | ۷ - $\dot{I}$: هستهای | ۸ - $\dot{I}$: ازوست |
| ۹ - $\dot{I}$: قدرت خواه | ۱۰ - $\dot{I}$: خواه | ۱۱ - $\dot{I}$: «و» را ندارد | ۱۲ - $\dot{I}$: گگیری خواه |
| ۱۳ - $\dot{I}$: بجهت حاجت | ۱۴ - $\dot{I}$: مرو را حاجت نیست نه | ۱۵ - $\dot{I}$: که جنبد و جنبان باشد | ۱۶ - $\dot{I}$: لیکن |
| ۱۷ - $\dot{I}$: «مر» را ندارد | ۱۸ - $\dot{I}$: شکر | ۱۹ - $\dot{I}$: جنبیدن | ۲۰ - $\dot{I}$: بی |
| ۲۱ - $\dot{I}$: «کرد» را ندارد | ۲۲ - $\dot{I}$: باری عز اسمه | ۲۳ - $\dot{I}$: بی زمان بود | ۲۴ - $\dot{I}$: نفس کل |
| ۲۵ - $\dot{I}$: «دیگر» را ندارد | ۲۶ - $\dot{I}$: آمده بود | ۲۷ - $\dot{I}$: «همچنانک عقل بقوّت تمام بود» را ندارد | ۲۸ - $\dot{I}$: «همچنانک عقل بقوّت تمام بود» را ندارد |

و نا مانند گیش^۱ بعقل آن بود که بفعل ناتمام آمد و عقل تمام بود بفعل؛ و علّت ناتمامی نفس بفعل آن بود که او بمیانجی عقل پیدا آمد از کلمه باری سبحانه و میان عقل و کلمه میانجی نبود؛ پس^۲ واجب نبود که پدید آورده عقل همچون او بودی؛ و میان هستی عقل بنور^۳ کلمه باری سبحانه و میان هستی نفس ازو هیچ زمان نبود، از بهر آنکه زمان از فعل نفس پدید آمد؛ پس^۴ واجب نیاید که پیش از نفس که علّت زمانست زمان بود، که محال باشد بودن چیزی پیش از علّت خویش؛ و خدای تعالی مران پدید آمدن را یاد کرده است کی بی زمان بود، بدین آیت کی گفت^۵، قوله: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ». همی گوید^۶ و نیست فرمان ما مگر یکی چون نگرستن^۷ بچشم. و اندر زمان هیچ چیزی زودتر از آن نبود کی مردم سوی چیزی بنگرد و آنرا^۸ به بیند، که میان نگرستن^۹ و دیدن هیچ روزگار^{۱۰} نباشد. و آرام عقل بدان رویت که او بی نیاز است و هرچه فرود ازوست همه بدو حاجتمند است و چون نام بی نیازی مرو را واجب آمد روا نباشد که او^{۱۱} جنبنده باشد مگر بدان روی که گفته شد، و آن شکر اوست^{۱۲} مر باری^{۱۳} را تعالی.

پس^{۱۴} عقل اولست بدین روی کی گفته شد و هر چه اوّل باشد ناچاره^{۱۵} هم او آخر باشد، از بهر آنکه هر چه سپس ازو باشد تا بآخر هم ازو باشد؛ پس^{۱۶} عقل آخرست نیز، بدانچه نفس و آنچه^{۱۷} پدید آورده اوست همه بآخر بدو باز گردند^{۱۸}؛ از بهر آنکه جنبش نفس بآرزوی آن بی نیازست کی اندر عقل همی بیند^{۱۹}؛ و چون پدید آمدنش ازوست، ناچاره^{۲۰} بازگشتنش بدو باشد. و عقل ظاهر است، از بهر آنکه هر چه پدید آمده است از دیدنی و دانستنی

- ۱- I: ناماندگی ۲- I: سپس ۳- I: عقل و پیوستن او با کلمه ۴- I: سپس
 ۵- I: «بدین آیت کی گفت» را ندارد و به جای آن «که» آورده است ۶- I: «و» را ندارد
 ۷- I: نگرستن ۸- I: او را ۹- I: نگرستن ۱۰- I: روزگاری
 ۱۱- I: «او» را ندارد ۱۲- I: است ۱۳- I: «را» ندارد ۱۴- I: سپس
 ۱۵- I: اولی است ناچار ۱۶- I: سپس ۱۷- I: «نفس و آنچه» را ندارد
 ۱۸- I: بازگردد ۱۹- I: همی پیوندد ۲۰- I: ناچار

همه ازو پدید آمدست. و عقل^۱ باطنست، از بهر آنک هیچ چیز بدو جاکول^۲ نیست و او بر همه چیزها جاکول است^۳، چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله: ^۴ «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». و با این همه جلال^۵ و قدرت که اوراست هیچ آفریده^۶ مر باری را سبحانه ازو فرمان بردارتر و شکرگزارتر نیست، چنانک رسول^۷ مصطفی صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ فرمود: ^۸ «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ، فَقَالَ لَهُ أَقْبَلْ فَأَقْبَلَ^۹، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ، فَقَالَ وَ عِزَّتِي^{۱۰} وَ جَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَعَزَّ عَلَيَّ^{۱۱} مِنْكَ وَ بَكَ^{۱۲} أَثِيبُ وَ بِكَ أَعَاقِبُ^{۱۳}». همی گوید: نخست چیزی^{۱۴} که خدای تعالی بیافرید عقل بود؛ پس^{۱۵} مرو را گفت: پیش آی، پیش آمد، آنکه گفت: باز پس شو، باز پس شد؛ پس^{۱۶} گفت: بعزت و جلال من کی^{۱۷} هیچ خلق نیافریدم کی بر من گرامی تر است از تو و^{۱۸} من بتو ثواب دهم^{۱۹} و بتو عقوبت کنم.

و شرح طاعت و خضوع عقل مر باری را سبحانه اندر کتاب مصباح^{۲۰} که پیش ازین کرده ایم^{۲۱} بدلیلهای عقلی گفته آمدست^{۲۲}. چون عقل را بدین صفت بدانی، مرو را بحدّ او^{۲۳} شناخته باشی و توحید بشناختن^{۲۴} عقل مر مؤ من را درست شود و بغلط نیوفتد اندر حدود، بجود خداوند زمانه^{۲۵} علیه السلام.

- ۱- *عقل*: را ندارد ۲- *جاکول* (یعنی شرف) و بالاتر ۳- *او* و همه چیزها را جاکول است N-۴: قوله تع ۵- *جلالت*: آفریده ۶- *آفریده* ۷- *رسول*: را ندارد ۸- *فرمود که* I-۹: (فأقبل) ۹- *بعزتی* I-۱۰: ۱۱- *واعلی* N-۱۲: Bک ۱۲- *وَبِكَ أَثِيبُ* را ندارد I-۱۳: عاقبت ۱۳- *چیزی را* I-۱۴: ۱۵- *سپس* I-۱۶: «پس» را ندارد I-۱۷: «کی» را ندارد ۱۷- *و»* را ندارد I-۱۸: ۱۹- *کنم* I-۲۰: مفتاح و مصباح ۲۰- *تألیف کرده ایم* I-۲۱: گفته شده است I-۲۲: خویش I-۲۳: شناختن I-۲۴: ۲۵- *زمان* لذکره سجود و تسبیح

فصل سوم^۱

اندر نفس کَلّی و منزلت او و جنبش او

نفس^۲ کَلّی را ثانی خوانند، از بهر آنک وی دوم^۳ عقل است و هیچ حدّی از حدودِ علوی و سُفلی ازو بزرگتر نیست پس^۴ از عقل. و مرو را از شمار، محلّ دو است، چنانک عقل را^۵ محلّ یکیست. و همچنانک هیچ عددی نیست از پس^۶ دو که اندرو دو نیست، همچنان هیچ چیز^۷ نیست از فریشته و آدمی إلاّ بودش او^۸ از نفس کَلّست^۹؛ و او همچون عقل است بقوّت تمام ولکن^{۱۰} بفعل ناتمام است، از بهر آنک وی از کلمهٔ باری سبحانه بمیانجی عقل پیدا^{۱۱} آمدست و چیزی کی بمیانجی چیزی دیگر پیدا آید روا نباشد کی همچون میانجی خویش آید بهمه رویها، بل کی^{۱۲} بروئی همچون

۱- <i>l</i> : سیم	۲- <i>l</i> : و نفس	۳- <i>l</i> : او دویم	۴- <i>l</i> : سپس	۵- <i>l</i> : «را» ندارد
۶- <i>l</i> : سپس	۷- <i>l</i> : چیزی	۸- <i>l</i> : بودنش	۹- <i>l</i> : کَلّی است	۱۰- <i>l</i> : لیکن
۱۱- <i>l</i> : پدید	۱۲- <i>l</i> : بلکه			

او آید بقوّت؛ بدان روی که چون پرورش یابد پسر، روزی همچون پدر خویش شود بفعّل^۱ مردی تمام. اما روا نباشد که فرزند همچون پدر باشد^۲ هم بدان ساعت کز پشت او^۳ جدا شود، که اگر همچون^۴ بودی خود مردی بفعّل آمده بودی و توانستی که همچون خویشنی^۵ پیدا آوردی از فرزند. نیز بدین روی^۶ گفتند که نفس همچون عقل است بقوّت نه بفعّل، و پیدا آمدنش بمیانجی عقل است و چیزی کز چیزی دیگر پیدا آید ناچاره^۷ خورش ازو یابد، ناچاره روزی همچون شود^۸، همچنانک نطفه که^۹ فرزند مردم است چون اندر رحم مادر افتد و زو^{۱۰} خورش یابد، روزی همچون پدر شود، بدان خورش کز مادر خویش همی یابد بقوّت پدر؛ و او از میان ایشان پدید آمدست؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قَوْلُهُ^{۱۱}: «لَا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حَلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ وَ وَالِدٍ وَمَا وَلَدَ». همی گوید: سوگند بخورم^{۱۲} بدین شهر یعنی ناطق که او شارستان^{۱۳} علم بود؛ پس گفت: و تو بحلی بدین شهر، یعنی بدانچ کنی^{۱۴} اندر پهای^{۱۵} کردن اساس خویش؛ پس^{۱۶} گفت سوگند بخورم^{۱۷} بپدری^{۱۸} و آنچ او^{۱۹} زاد؛ و این سوگند است بعقل کی او را اندر^{۲۰} عالم علوی حدّ پذیرست و بنفس کی او را محلّ^{۲۱} فرزندست. و چون نفس^{۲۲} از عقل پدید آمد و اندر قوّت او بود که روزی تمام تواند شدن، بکوشش اندر افتاد و از عقل فایده پذیرفتن گرفت، همچنانک فرزند از مادر اندر رحم فایده پذیرد بدان قوّت^{۲۳} کی اندرو باشد و ممکن باشد که روزی آن^{۲۴} نطفه مردی شود و

- ۱- *z*: و بفعّل ۲- *z*: پدر خویش شود ۳- *z*: پدر ۴- *z*: همچنین
 ۵- *z*: خویشتن ۶- *z*: نیز سپس بدین روشی ۷- *z*: ناچار ۸- *z*: تا روزی هم چون او شود ۹- *z*: «که» را ندارد
 ۱۰- *z*: «زو» را ندارد ۱۱- *z*: خدای تعالی گفت لا اقسام... ۱۲- *z*: که سوگند نخورم ۱۳- *z*: شارستان
 ۱۴- *U*: و بوعلی *z*: قال النبی علیه السلام انا مدینه العلم و علی بابها، گفت تو مر این شهر یعنی بدانچه
 کنی تو بحل ۱۵- *z*: اندر بنا ۱۶- *z*: «پس» را ندارد
 ۱۷- *z*: نخورم *U* و *N*: نخورم ۱۸- *z*: به پدر ۱۹- *z*: ازو ۲۰- *z*: حد در
 ۲۱- *z*: حد ۲۲- *z*: نفس که از ۲۳- *z*: قدرت ۲۴- *z*: «آن» را ندارد

همیشه آن آب اندر رحم ماده مادّت^۱ همی گیرد. همچنان^۲ نفس همیشه^۳ از عقل فایده و مادّت^۴ همی گیرد و جنبش همی کند مر^۵ تمام شدن خویش را. و خداوند ترکیب عالم جسمانی نفس کلّست؛ و جنبش اندرین عالم که^۶ او کرده ست او فتادست^۷ بسبب^۸ آن جنبش که اندروست مر طلب کردن تمامی^۹ خویش را؛ و تمامی او اندر نفسهای بزرگوارست کاندرین عالم همی پیدا آید از نفسهای پیامبران^{۱۰} و اساسان و امامان و حجّتان و داعیان و مأذونان و مستجبان. و فراز آوردن او مرین عالم را از بهر حاصل آمدن^{۱۱} نفسهاست تا وی بدان تمام شود و بدرجۀ عقل رسد روزی^{۱۲} و ز^{۱۳} بهر آنک نفس بدرجۀ عقل نبود و خواست کی خویشان همچو^{۱۴} کند؛ بیک دفعه نتوانست آن نقصانرا راست کردن، و توانایی آن^{۱۵} نداشت که چنانک مرو را عقل^{۱۶} بی زمان بیک دفعه پدید آورد، وی نیز همچون خویشنی پدید آوردی^{۱۷} بیک دفعه؛ و چون بقصد پدید آوردن همچون خویشنی^{۱۸} بجنبید، از جنبش او هیولی پدید آمد. آنک^{۱۹} صورت این عالم بدو پدید آمده است و هرچه^{۲۰} نفس کلی^{۲۱} را بیايست، اندر هیولی بنهاد؛ و لکن^{۲۲} بفعل بیرون نیامد بیک دفعه تا عالم^{۲۳} از آن هیولی ترکیب کرد و قوّت نفسانی دانا^{۲۴} همه اندرین عالم بنهاد^{۲۵} ناتمام، چون نطفۀ مردی کاندرو فرزندان بسیار باشد بحدّ قوّت تا بروزگار بیرون آیند ازان قوت بحدّ فعل. پس^{۲۶} عالم بدان قوّت کی نفس کلی اندرو نهاد از نفسهای ناطقان و اساسان و امامان و جز آن، بجنبش اندر افتاد مر بیرون^{۲۷} آوردن آن قوّتها را از حدّ قوّت به حدّ فعل؛ و چون عالم بجنبید از جنبش او زمان^{۲۸} بحاصل آمد و عالم خود مکان گشت بسبب

- ۱- $\dot{t}$: مادر مائده ۲- $\dot{t}$: همچنانک ۳- $\dot{t}$: «همیشه» را ندارد ۴- $\dot{t}$: مائده
 ۵- $\dot{t}$: «مر» را ندارد ۶- $\dot{t}$: «که» را ندارد ۷- $\dot{t}$: «او فتادست» را ندارد
 ۸- $\dot{t}$: سبب ۹- $\dot{t}$: تمام ۱۰- $\dot{t}$: «و نفسهای پیغمبران» ۱۱- $\dot{t}$: فراز آوردن
 ۱۲- $\dot{t}$: از ۱۳- $\dot{t}$: همچو او ۱۴- $\dot{t}$: «آن» را ندارد ۱۵- $\dot{t}$: عقل مرو را
 ۱۶- $\dot{t}$: همی چون خویشان پدید آورد ۱۷- $\dot{t}$: همچو خویشان ۱۸- $\dot{t}$: آنکه
 ۱۹- $\dot{t}$: هرچه تمامی که مر ۲۰- $\dot{t}$: کل ۲۱- $\dot{t}$: لیکن ۲۲- $\dot{t}$: عالم را از
 ۲۳- $\dot{t}$: نفسهای دانایان ۲۴- $\dot{t}$: نهاد ۲۵- $\dot{t}$: سپس ۲۶- $\dot{t}$: به بیرون
 ۲۷- $\dot{t}$: زمان زمان

آن جنبیدن؛ و اندر مکان بزمان آنچ نفس کلّ اندرو نهاده بود، بجنبانیدن او مر عالم را فاصل^۱ آمدن گرفت چنین کامروز ما همی بینیم^۲ که زایش عالم پیوسته گشتست و هیچ ازان^۳ همی فرو نه استند^۴ و هیچ چاره نیست که نفس کلّ بذین عمل^۵ عظیم کی^۶ می کند و این نفسهای بزرگوار ازین عالم همی انگیزد^۷، آن نقصان خویش را روزی راست کند و چون این نقصان راست شود، وی که نفس کلّست همچون عقل کلّ شود و همان کز اول خواست که بکند کرده شود. ولکن^۸ فرق میان آنچ عقل کرد و میان آنچ وی کند آن باشد که عقل کلّ^۹ مرو را بی زمان بحاصل آورد^{۱۰} و نفس آنچ کند بزمان همی تواند کردن^{۱۱}. پس^{۱۲} همچنانک گفتیم عقل متحرّکست بشکر باری^{۱۳} و ساکن است بدانچ بی نیازست؛^{۱۴} همچنین نفس کزو پدید آمد مرو را هم جنبش آمد و هم آرام اندر حدّ قوّت. اما جنبش او بدان آمد که کوشنده است اندر بحاصل کردن^{۱۵} تمامی خویش و^{۱۶} اما آرام او بدانست کی بعقل پیوستست کی بی نیاز است و فایده خویش ازو همی یابد. پس^{۱۷} همچنین اندر عالم که نفس کلّ ترکیب کرد هم جنبش آمد و هم آرام، همچنانک خاک از طبایع آرامیدست و افلاک جنبان، و هیچ جسم ازین دو صفت^{۱۸} خالی نیست و^{۱۹} هم چنین فعلِ نفس بر دو گونه است: یکی ازو تمام بقوّت و ناقص بفعل^{۲۰}، چون آفرینش عالم که تمام است اندر حدّ^{۲۱} قوّت و بفعل همی آید، از بهر آنک این عالم بر مثالِ مردمیست که مردم همی^{۲۲} زاید و لکن^{۲۳} مردمی اندر^{۲۴} عالم پراکنده ست و عالمی^{۲۵} اندر مردم جمله ست؛ پس^{۲۶} فعلِ نفس اندرین عالم تمام است بقوّت تا بفعل همی آید. و دیگر فعل^{۲۷} نفس تمام

- ۱- $\dot{t}$: فاضل ۲- $\dot{t}$: که تا امروز همی بینیم ۳- $\dot{t}$: از او ۴- $\dot{t}$: نه استند
 ۵- $\dot{t}$: عالم ۶- $\dot{t}$: همی ۷- N : برانگیزد ۸- $\dot{t}$: انگیزد ۸- $\dot{t}$: لیکن
 ۹- $\dot{t}$: «کلّ» را ندارد ۱۰- $\dot{t}$: پیدا آورده ۱۱- $\dot{t}$: همی تواند کرد
 ۱۲- $\dot{t}$: «پس» را ندارد ۱۳- $\dot{t}$: باری سبحانه ۱۴- $\dot{t}$: به آنچه بی نیاز است کز
 ۱۵- $\dot{t}$: در حاصل کردن ۱۶- $\dot{t}$: خویش را ۱۷- $\dot{t}$: «پس» را ندارد ۱۸- $\dot{t}$: وصف
 ۱۹- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۲۰- $\dot{t}$: و بفعل ناقص ۲۱- $\dot{t}$: «حدّ» را ندارد
 ۲۲- $\dot{t}$: «همی» را ندارد ۲۳- $\dot{t}$: لیکن ۲۴- $\dot{t}$: در این ۲۵- $\dot{t}$: عالم
 ۲۶- $\dot{t}$: سپس ۲۷- $\dot{t}$: به فعل

است هم بقوت و هم بفعل و آن^۱ بیرون آوردنِ نفسهای ناطقان و اساسان و امامانست کی ایشان و مردمان بحقیقت‌اند، و همچون عقل‌اند بصورت‌های نفس خویش؛ چنانک رسول مصطفی^۲ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فرمود: «لَا تُقَبِّحُوا الْوُجُوهُ فَإِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ وَ نَفَخَ فِيهِ^۳ مِنْ رُوحِهِ»؛ گفت: «روپها راه^۴ زشت مکنید کی خدای تعالی مر آدم را بر^۵ صورت خویش آفرید و از روح خویش بذو اندر^۶ دمید». پس^۷ صورت ایزدی نفس کُست و روح ایزدی کلمه است و آدم نیز ناطقی است بوقتِ خویش که او بصورتِ نفسانی هم صورت^۸ نفس کَل باشد و اندرو^۹ کلمه باری سبحانه روح^{۱۰} باشد؛ چنانک خدای تعالی گفت اندر حدیث مریم علیها^{۱۱} السَّلام، قوله: «و مَرْيَمَ^{۱۲} أَنْبَتِ عِمْرَانَ اللَّيْ اَخَصَّنَتْ فَرْجَهَا فَفَخَّخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا». همی گوید: و^{۱۳} مریم دختر عمران آنک نگاه^{۱۴} داشت فرج خویش را پس بذو اندر دمیدیم^{۱۵} از روح خویش. یعنی که^{۱۶} مریم گوش بسخن^{۱۷} ابلیسان نکرد. و گوش مثل است بر فرج و فرج مثل است بر گوش؛ از بهر آنک از راه فرج صورت جسمانی پیدا آید^{۱۸} و از راه گوش صورتِ نفسانی حاصل آید. پس^{۱۹} گفت که^{۲۰} فرج خویش را نگاه داشت؛ یعنی کی^{۲۱} بظاهر گوش^{۲۲} نداشت بی تأویل، و ما اندر کلمه مرو را نصیب دادیم تا بدان نصیب^{۲۳} مر عیسی را علیه السلام پرورد^{۲۴} و بعد رسالت رسانید.

پس^{۲۵} تأویلِ آن خبر کی همی گوید روپها را زشت مکنید آن همی

۱ - U و N: از ۲ - I: «مصطفی» را ندارد و به جای آن «فرمود» آورده است
 ۳ - I: «آلِه فرمود» را ندارد و به جای آن «سلم» را دارد ۴ - I: نامیه ۵ - I: «را» ندارد
 ۶ - I: به ۷ - I: در دمید ۸ - I: سپس بدانکه
 ۹ - I: آدم بفرمان ایزد سبحانه ناطق است بوقت خویش، بهر دوری بقوت خویش (که؟) او
 بصورت‌های نفسانی همچون ۱۰ - I: اندر او و ۱۱ - I: در او روح U: روی N: روی
 ۱۲ - U و N: علیهما ۱۳ - I: «و مَرْيَمَ» را ندارد ۱۴ - I: «و» را ندارد
 ۱۵ - I: نگه ۱۶ - I: بدیدیم ۱۷ - I: «که» را ندارد ۱۸ - I: به سخنان
 ۱۹ - I: بدید آمد ۲۰ - I: سپس ۲۱ - I: «که» را ندارد ۲۲ - I: «کی» را ندارد
 ۲۳ - I: گوش به ظاهر سخنان ۲۴ - I: «تا بدان نصیب» را ندارد ۲۵ - I: پرورد
 ۲۶ - I: سپس

خواهد که امامان از مخالفانِ خاندانِ حق مگیرید که صورتِ نفسهای شما را زشت کنند^۱ مانند صورتِ دیوان. و تأویل روی امامست کی مؤمن را بامام شناسند. چنانکه خدای تعالی همی گوید،^۲ قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ». همی گوید: آن روز که بخوانیم هر^۳ گروهی را^۴ بامام ایشان. خدای ما را بر طاعتِ امام حق نگاه دارد و ما را بدیشان عَلَيهِمُ السَّلَام باز خواناده آن روز بفضل و رَحْمَتِ خویش.^۵

۱- $\dot{t}$: مکنید ۲- $\dot{t}$: گوید که ۳- $\dot{t}$ و $\dot{U}$: «هر» را ندارند ۴- $\dot{t}$ و $\dot{U}$: «را» ندارند
 ۵- $\dot{t}$: خدای تعالی ما را به طاعت امام نگاه دارد و ما را بایشان باز خواند
 ۶- $\dot{N}$: خویش بمن و جوده

فصل چهارم

اندر پدید آمدن^۱ نفس مردم اندر^۲ عالم جسمانی

آنچه اندر عالم جسمانی همی پیدا^۳ آید از نفسِ کلِ بسه مرتبت^۴ است؛ همچنانکه عالم جسمانی سیم مرتبه^۵ است مر عقل و نفسِ کلی^۶ را. و بمثل^۷ مر^۸ نزدیک گردانیدن^۹ و هم^{۱۰} را عقلِ کل چون مردیست، و نفسِ کل چون زنی، و هیولی ازیشان چون نطفه^{۱۱}، و عالم جسمانی چون فرزندی که بسیار فرزندان بحدِ قوت اندرواند^{۱۲}. و چون این عالم سیم است مر آن دو حد لطیف را، آنچه اندرو همی^{۱۳} پیدا آید از نفسِ کل بتأیید عقل، نیز بسه مرتبت^{۱۴} است: یکی ازو نفسِ نامیه است^{۱۵} و آن رُسَتنیهای^{۱۶} عالم است از گیا^{۱۷} و درختان؛ و دیگر نفسِ حسی است^{۱۸} و آن جملگی حیوانست، آنچه سخن نگویند از گیا خوار و گوشت خوار خاکی و آبی؛ و سدیگر^{۱۹} نفسِ سخن گوئیست و آن مردمست کی سخن گوید وز عقل اثر پذیرد. و این هر سه نفس

- ۱- $\dot{I}$: در پیدا آوردن ۲- $\dot{I}$: در ۳- U و N: همی آید ۴- $\dot{I}$: مرتبه
 ۵- U و N: همی پیدا آید سیم است ۶- $\dot{I}$: مر نفس و عقل کل را ۷- $\dot{I}$: «و بمثل مر» را ندارد
 ۸- $\dot{I}$:، و همه را ۹- $\dot{I}$: او ۱۰- $\dot{I}$: اندرو آید ۱۱- $\dot{I}$: «همی» را ندارد
 ۱۲- $\dot{I}$: سه مرتبه ۱۳- $\dot{I}$: «است» را ندارد ۱۴- U: رستها ۱۵- $\dot{I}$: گیا
 ۱۶- $\dot{I}$: حسیه و «است» را نیز ندارد ۱۷- $\dot{I}$: از حیوان گیا خور و گوشت خور و آبی و سیم

اثرهاست از نفسِ کلی. و جز^۱ نفسِ مردم ازین سه نفس از عقلِ کلی^۲ خورش نپذیرد. و هرچه از عقل خورش نپذیرد بدو بازنگردد. پس نبات و حیوان را بعالمِ علوی بازگشت نیست^۳.

و اثر از نفسِ کل بر مثالِ نور است^۴ از آفتاب کی بر خاک تابد تا خاک بدان تابش روشن شود؛^۵ و چون آفتاب فرو شود آن^۶ روشنائی نیز غایب شود.^۷ و چون آفتاب اندر بلور روشن تابد یا^۸ اندر آینه که^۹ نور آفتاب را جمع تواند کرد، چنانک روشن گردد آن^{۱۰} بلور و آینه کزو آتشی^{۱۱} بحاصل شود که بهر وقتی ازو روشنائی توان یافتن. و هم آن^{۱۲} فعل کی آفتاب کند^{۱۳} او بکند بر^{۱۴} اندازه خویش از روشنی و گرمی. هم چنین چون اثرِ نفسِ کل اندر کالبدِ مردم پیدا آید و از عقل خورش پذیرد^{۱۵} بآموختن و دانستن^{۱۶} مواصل خویش را و بشناختن^{۱۷} توحید، آن^{۱۸} نفس اندر کالبدِ مردم مانده شود مر^{۱۹} کل خویش را؛ هم چنانک از^{۲۰} بلور و آینه بتابش^{۲۱} آفتاب آتشی^{۲۲} پیدا آید که مانند آفتاب باشد و^{۲۳} چون آفتاب فرو بشود^{۲۴} روشنائی آن آتش ناچیز نشود؛ همچنان^{۲۵} چون آن نفس از عقل خورش یافته باشد و مانند^{۲۶} او گشته بنفس کل بازگردد و چون نفس کل بعقل^{۲۷} پیوندد و بثواب جاودانگی^{۲۸} رسد. و چون اندر عالم جسمانی از نفس این سه اثر یافتیم^{۲۹} یکی ازو روینده چون نبات، و دیگر خورنده چون حیوان، و سدیگر سخن گوی چون مردم؛ و این هر سه نفس را اندر مردم جمع یافتیم، چنانک گوییم:

۱- $\dot{t}$: کل، چون ۲- $\dot{t}$: کل

۳- $\dot{t}$: بازگشت نیست، و هر نفس که سخن گوی باشد و از عقل اثر نپذیرد هم بدان عالم باز نگردد

۴- $\dot{t}$: است که از ۵- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۶- $\dot{t}$: «آن» را ندارد ۷- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۸- U: تا

۹- $\dot{t}$: که جزافه ۱۰- $\dot{t}$: از ۱۱- $\dot{t}$: آتش ۱۲- $\dot{t}$: همان ۱۳- $\dot{t}$: بکند

۱۴- $\dot{t}$: به ۱۵- $\dot{t}$: عقل کل خورش یابد ۱۶- $\dot{t}$: «و دانستن» را ندارد

۱۷- $\dot{t}$: بدانستن و بشناختن ۱۸- $\dot{t}$: «آن» را ندارد ۱۹- $\dot{t}$: مر نفس کل

۲۰- $\dot{t}$: در ۲۱- $\dot{t}$: از تابش ۲۲- $\dot{t}$: اثر ۲۳- $\dot{t}$: «و» را ندارد

۲۴- $\dot{t}$: فرو شود ۲۵- $\dot{t}$: ناچیز شود همچنانک ۲۶- $\dot{t}$: مانده ۲۷- $\dot{t}$: بعقل کل

۲۸- $\dot{t}$: پیوندد بثواب جاودانی ۲۹- $\dot{t}$: بهره یافتیم

مردم هم روینده‌ست چون نبات، از بهر آنک همی^۱ از خوردن بزرگ شود؛ و هم خورنده‌ست چون حیوان، از بهر آنک طعامها و شرابها^۲ همی خورد؛ و با^۳ این هر دو مرتبت، سوم^۴ مرتبت دارد و آن سخن گفتنست. گفتیم کی واجب^۵ کند که عالم بمردم تمام شده‌ست و چون تمامی عالم^۶ بمردم باشد واجب کند کی نفس مردم چون^۷ از کالبد جدا شود بعالم علوی رسد کز آنجا^۸ آمدست و بدین عالم نیز مرو را بازگشت نباشد، از بهر آنک پس از تمامی نه^۹ چیزی روا نباشد. و چون نفس مردم اینجا بود و عالم بدو تمام بود اگر او را اینجا^{۱۰} باز آرند باز آوردن او اینجا محال باشد، از بهر آنک زیادت بر تمامی نقصان باشد؛ و اگر باز آرندش جز همچنین نیاید کی امروز آمدست و چون هم این^{۱۱} باز آید هم این کند^{۱۲} که امروز کرد؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله: «وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ». همی گوید کی آن روز نفسهای عاصی^{۱۳} گویند: کاشکی ما را بدان عالم باز بردندی^{۱۴} تا بفرمان خداوندان^{۱۵} ازمانه رفتیمی و مؤمن بودیمی و آن وقت همی گوید^{۱۶}: و اگر ایشان را باز بردندی هم بدان باز گشتندی که کردند، و ایشان دروغ زنانه‌اند. پس^{۱۷} گوییم که قوت نفس کل اندر^{۱۸} عالم جسمانی گسترده‌ست و عالم ازو پرگشته، ولیکن^{۱۹} از آنک لطیف است اندر عالم هیچ جای نگرفتست. و اگر هیچ جای از نفس کل اندر عالم خالیستی آنجای خود هستی نداردی^{۲۰}. و چون همه عالم ازو پر است^{۲۱} هر کجا از طبایع راستی پیدا

۱- I: از بهر آنکه از ۲- I: طعام و شراب ۳- I: «و با» را ندارد

۴- I: مرتبت است و سیم ۵- I: سپس گفتیم واجب ۶- I: «عالم» را ندارد

۷- I: «چون» را ندارد ۸- ۵۴- I: کز آن جا U: کز نجا N: کز نجای ۹- I: تمام نقصان

۱۰- I: آنجا ۱۱- I: آمده است، چون همچنین

۱۲- I: هم آن کند U و N: هم این کالبد (شاید هم این کار کند کامروز کرد) ۱۳- I: عاصیان

۱۴- U و N: بردندی ۱۵- I: بر فرمان خداوند ۱۶- I: همی گویند

۱۷- I: سپس ۱۸- I: در ۱۹- N: لکن

۲۰- I: و اگر (اگر چه؟) هیچ جائی اندر عالم از نفس کل خالی نیست از جای خود هستی ندارد

۲۱- I: برخاست

آید^۱ اثر نفس کل مران راستی^۲ را بپذیرد و جانوری^۳ گردد اگر از جنس جانور باشد آن راستی؛ و نباتی گردد اگر از جنس نبات باشد.^۴ و چون مردم از اول چون نباتی بود اندر^۵ رحم مادر که زیادت همی پذیرفت - بی آنک او را اندران^۶ قصدی بود بر مثال نبات کی بزرگ همی شود بی دانشی^۷ - آنگاه چون از مادر بزاد و بدین عالم آمد بر مثال حیوانی^۸ گشت که جز خوردن و خفتن چیز^۹ ندانست و هرچه بیافت بدهان اندر نهاد چون حیوان کی هرچه یابد بخورد، چه کاه و چه اسپرغم^{۱۰} سوی او همه یکیست؛ همچنان^{۱۱} کوذک خرد کی جز چیزی که بخورد، بجوید^{۱۲} باز ازان. پس^{۱۳} سخن گفتن گرفت و نام چیزها بیا موخت. ما دانستیم کی^{۱۴} اندر آفرینش عالم نخست نفس نامی^{۱۵} پدید آمدست کی نباتست^{۱۶} و باز نفس حسّی پیدا آمدست کی ستور است و باز نفس سخن گوی^{۱۷} پدید آمدست و آن مردم است^{۱۸} کی بر حیوان و نبات^{۱۹} جاکول گشتست، و چون^{۲۰} هر سه قوت اندر مردم جمع شد؛ و نیز این عالم چیزی بهتر ازو بیرون نیاورد. دانستیم کی هم از مردم همی بیرون خواهد آوردن تا هرچه شریفتر و بزرگوارتر ازو بیرون آرد؛ و شتاب و گشتن افلاک و تابش ستارگان از بهر آنست، آن بزرگوارتر مردمی^{۲۱} چه اگر مراد از عالم بحاصل آمده بودی عالم از گشتن آسودستی.

- ۱ - $\dot{t}$: زایشی پدید آید
- ۲ - $\dot{t}$: زائش
- ۳ - $\dot{t}$: جانور
- ۴ - $\dot{t}$: عبارت «گر از جنس جانور باشد آن راستی، و نباتی گردد اگر از جنس نبات باشد» را ندارد و به جای آن «، و اگر از جنس نبات شد...» آورده است
- ۵ - $\dot{t}$: بوده اند در
- ۶ - $\dot{t}$: عبارت «او را اندران» را ندارد
- ۷ - $\dot{t}$: بی دانش
- ۸ - $\dot{t}$: حیوان
- ۹ - $\dot{t}$: «چیز» را ندارد
- ۱۰ - $\dot{t}$: که سوی
- ۱۱ - $\dot{t}$: همچنانک
- ۱۲ - $\dot{t}$: کودک خورد بدین مثال باشد، جز چیزی که بخورد نجوید و هر چه که در دست او نهند خورد و یا اندر وقت بدهن اندر نهاد تا آن وقت که نفس ناطقه در وی اثر کند و باز سخن گوی پدید آمده است، و
- ۱۳ - $\dot{t}$: سپس
- ۱۴ - $\dot{t}$: و ما دانستیم که بحقیقت
- ۱۵ - $\dot{t}$: نامیه
- ۱۶ - $\dot{t}$: نبات راست
- ۱۷ - $\dot{t}$: ستور راست، و باز سخن گوی
- ۱۸ - $\dot{t}$: راست
- ۱۹ - $\dot{t}$: نبات و حیوان
- ۲۰ - $\dot{t}$: «چون» را ندارد
- ۲۱ - $\dot{t}$: دانستیم که از مردم شریفتر و بزرگوارتر بیرون (نیاورد؟) و گشتن افلاک بتابش ستارگان از بهر

و چون کالبدِ مردم کی^۱ خورش ازین عالم همی یابد، چون نفس ازو جدا شود بطبایع باز گردد. چاره نیست^۲ که بازگشتِ نفسِ مردم بنفیسِ کل^۳ همی^۴ باشد. اما سخن اندر^۵ آنست تا چگونه باز گردد؟ اگر بازگشتنِ او بکلِ خویش چنان باشد کی در خوردِ کلِ خویش باشد براحتی رسد کی نادانانِ مران را همی منزلتِ خدای^۶ نهند، و از بهرِ آنک همی گویند که «خدای است کی این عالم را فراز آوردست». و چون ما دانیم^۷ کی نفسِ کلست آنک^۸ این عالم را ترکیب کردست و نفسِ مردم همی بذو باز خواهد گشتن، چون^۹ بذو باز رسد نفس^{۱۰} مؤمن همچون صانع عالم شود. و خدای^{۱۱} تعالی برترست از گفتار نادانان، برتری سخت بزرگ^{۱۲}. و اگر بازگشتنِ نفس^{۱۳} بکلِ خویش بمخالفت باشد، برنج و شدتی رسد کی صفتِ آن^{۱۴} مقامِ کردنست اندر میان آتش، مقامی کی آن^{۱۵} را اسپری^{۱۶} شدن نیست. و نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ عَذَابِ النَّارِ. و چون مؤمن شناخته باشد مر حدود^{۱۷} خدای را عَزَّ وَ جَلَّ مر خدای را تعالی^{۱۸} ناسزا نگوید^{۱۹} و مانده نکندش^{۲۰} بآفریدگانِ او و هر حدی را فضل او بشناسد^{۲۱}. چنانک ایزد تعالی همی گوید ایشان را، قوله: «وَ أَنْ أَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ ثُمَّ تُوبُوا إِلَيْهِ يُمَتِّعْكُمْ مَتَاعًا حَسَنًا إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى وَ يُؤْتِ كُلَّ ذِي فَضْلٍ فَضْلَهُ وَ إِنْ تَوَلَّوْا فَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ كَبِيرٍ». همی گوید: از پروردگارِ خویش آمرزش خواهید و توبه کنید تا شما را آلتی نیکو دهد تا بهنگامی نامزد کرده^{۲۲}، یعنی کی شما را بسوی علمِ حقیقت راه نماید اندرین عالم، چون

بزرگوار مردمی بیرون آورد ۱- *z*: «کی» را ندارد

۲- *z*: باز گردد که کل اوست و چاره نیست ۳- *N*: کلی ۴- *z*: «همی» را ندارد

۵- *z*: در ۶- *z*: خدای تعالی ۷- *z*: دانستیم ۸- *z*: که ۹- *z*: و چون

۱۰- *z*: «نفس» را ندارد ۱۱- *z*: تعالی الله عما يقول الظالمون علواً کبیراً، او خدای

۱۲- *z*: «و» را ندارد ۱۳- *z*: نفس جزوی ۱۴- *z*: آن سختی ۱۵- *z*: او

۱۶- *z*: سپری ۱۷- *z*: «حدود» را ندارد ۱۸- *z*: «تعالی» را ندارد ۱۹- *z*: نگوید

۲۰- *z*: نکندش ۲۱- *z*: بآفریدگان و هر چه حد را فضل او شناسند

۲۲- *z*: آمرزش خواهید و توبه کنید از پروردگارِ خویش تا بهنگامی که نامزد کرده باشد

بخداوند زمانه خویش کی پروردگار نفسهای شماست بعلم اقرار کنید. آنکه گفت: و^۱ هر خداوندِ فضلی را^۲ بر اندازه او حقّ او بدهد^۳. و اگر از روی بگردانید من بر شما بترسم^۴ از عذابِ روزی^۵ بزرگ. پس^۶ مؤمن را باید کی هر حدّی را از حدودِ جسمانی و روحانی بر اندازه او بشناسد^۷ و حدّ فروتر را برتر ندارد و نداند، و نه برتر را فروتر دارد و داند^۸ تا عدل کرده باشد و بر^۹ راهِ راست رفته باشد. و هر که حدّی^{۱۰} فروتر را برتر دارد ازان گروه باشد کی خدای تعالی مرایشان را همی یاد کند^{۱۱} و گوید کایشان از حدّ بگذشتند^{۱۲}؛ چنانک گفت، قوله: «لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَ قَالَ الْمَسِيحُ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَ رَبَّكُمْ إِنَّهُ مَنْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ وَ مَاوَاهُ^{۱۳} النَّارُ وَ مَا لِظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ». همی گوید: کافر شدند آن کسها کی گفتند^{۱۴} خدای خود عیسی پسر مریم است^{۱۵} و عیسی گفت کی^{۱۶} ای پسران اسرائیل بپرستید^{۱۷} خدای را کی پروردگار شماست و آن من، و هر که^{۱۸} با خدای انباز آرد خدای بهشت را برو^{۱۹} حرام کردست و جای او آتش است و مرستمکاران را یار نیست. این اندر شأن آن کسها آمدست کی گفتند^{۲۰} امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام از پیامبر مصطفی^{۲۱} صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بخدای^{۲۲} نزدیکتر بود و نیز گفتند کی امیرالمؤمنین علیه السلام خدای^{۲۳} بود و آن غالیانند لَعَنَهُمُ اللَّهُ^{۲۴}. و^{۲۵}

- ۱- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۲- $\dot{t}$: «را» ندارد ۳- $\dot{t}$: حق بدهید ۴- $\dot{t}$: بفرستم ۵- $\dot{t}$: روز
 ۶- $\dot{t}$: سپس ۷- $\dot{t}$: بشناسند ۸- $\dot{t}$: «و داند» را ندارد ۹- $\dot{t}$: «بر» را ندارد
 ۱۰- $\dot{t}$: چیزی ۱۱- $\dot{t}$: همی گوید
 ۱۲- $\dot{t}$: «و گوید کایشان از حد بگذشتند» را ندارد و به جای آن «از حد بگذشتن» دارد
 ۱۳- U: ماویه N: ماویه ۱۴- $\dot{t}$: آن کسانی که گفتند که ۱۵- $\dot{t}$: «است» را ندارد
 ۱۶- $\dot{t}$: «کی» را ندارد ۱۷- N: پسران بنی اسرائیل $\dot{t}$: پسران اسرائیل پرستید
 ۱۸- $\dot{t}$: پروردگار من است و آن شما و هر کرا ۱۹- $\dot{t}$: بدو
 ۲۰- $\dot{t}$: این آیت در شان آن کسان لائق است که گفتند که ۲۱- $\dot{t}$: پیغمبر ما محمد مصطفی
 ۲۲- $\dot{t}$: و آله و سلم بخدا ۲۳- $\dot{t}$: خدا ۲۴- $\dot{t}$: «لَعَنَهُمُ اللَّهُ» را ندارد
 ۲۵- $\dot{t}$: «و» را ندارد

امیر المؤمنین علی^۱ علیه السلام گفتست^۲: وَضَعَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاهُ عَلَى أُذُنِي فَعَلَّمَنِي^۳ مِنْ أَلِفٍ بَابٌ فَانْفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلِفٌ^۴ باب». همی گوید: رسول خدای دهان بگوش من برنهاد^۵ و مرا از علم هزار باب بیاموخت و گشاده شد مرا از هر بابی^۶ هزار باب. و چون وی علیه السّلام اقرار کرده باشد کی رسول صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ^۷ آموزگار من بود و کسی گوید کی او از رسول فاضلتر بود و بزرگوارتر بر^۸ وی علیه السّلام دروغ گفته باشد و هر که بر وصی دور خویش دروغ گوید او کافر باشد. پس^۹ این آیت کی یاد کرده شد گواهی همی دهد کی بر^{۱۰} شأنِ غالیان فرو^{۱۱} آمدست. چون همی گوید گروهی گویند^{۱۲} عیسی خداست. و عیسی گفت: ای پسرانِ اسرائیل!^{۱۳} پرستید خدای خویش را و آن مرا. پس^{۱۴} گویم کی تمامی نفسِ کل و آمدن او از قوت^{۱۵} بحدّ فعل اندر نفسهای ناطقان و اساسان و امامان و متابعانِ ایشانست؛ و مرین نفسها را که پیدا همی آید، پیش^{۱۶} از آمدن اندرین کالبدها هستی نبود کی^{۱۷} اشارت توانستی کردن بدو؛ و لکن^{۱۸} اندر حدّ قوت بود باکلّ خویش؛ چنانک اندر^{۱۹} یک تن بسیار مردم باشد بحدّ قوت. همچنانک این همه علویان کی امروز اندر عالم هستند^{۲۰} و پیش ازین بودند و پس^{۲۱} ازین باشند همه اندر^{۲۲} نفسِ امیر المؤمنین علی علیه السّلام^{۲۳} بودند بحدّ قوت؛ و لکن^{۲۴} تا بکالبدها پیوسته نشدند^{۲۵} اشارت و عدد بریشان

۱- I: «علی» را ندارد ۲- I: گفت ۳- I: و علمنی ۴- I: منها الف

۵- I: نهاد ۶- I: باب

۷- I: «صلی الله علیه و سلم» را ندارد و «علیه السلام» آورده است ۸- I: «بر» را ندارد

۹- I: سپس ۱۰- I: در N: در ۱۱- I: فرود N: فرود ۱۲- I: گفتند که

۱۳- I: اسرائیل ۱۴- I: سپس ۱۵- I: آمدن از (حد) قوت

۱۶- I: ایشان پیدا همی آید، مر این نفسها را پیش ۱۷- I: «کی» ندارد

۱۸- I: لیکن ۱۹- I: «اندر» را ندارد ۲۰- I: نفس اند ۲۱- I: بعد

۲۲- I: از ذات ۲۳- I: «علیه السلام» را ندارد ۲۴- I: لیکن ۲۵- I: شدند

نیفتاد. همچنین این همه^۱ خلق بجملگی اندر^۲ عالم موجود گشت بیکبار از نفس کلّ بحدّ قوت^۳، آنگه از عالم بروزگار همی بیرون آید^۴. و عالم نیز بجملگی اندر نفس کلّ بود پیش از پدید آمدن ازو، ولکن^۵ صورت نداشت و عدد برو نیفتاد تا بهستی نیامد. و دلیل بر آنک مردم بجملگی اندر عالمست بحدّ قوت، آنست کزو پدید همی آید و دانیم کی اگر اندرو نبودی^۶ پدید نیامدی؛ همچنانک اندر گندمی همی دانیم کی^۷ بسیار گندمهاست کزو همی پدید آید^۸ و اندر سنگریزه هیچ گندم نیست، هرچند که مانند گندم باشد؛ لاجرم از سنگ ریزه هیچ گندم همی بیرون نیاید^۹. و چون معلوم گشت کی عالم از^{۱۰} کارکرد نفس^{۱۱} است - بذین دلیل کی^{۱۲} کارکردها همه نفس^{۱۳} راست و عالم کارکردی بزرگ است - پس دلیل آمد کی^{۱۴} عالم کارکرد نفس کلّست؛^{۱۵} و مردم^{۱۶} بدین صورت از عالم همی^{۱۷} پیدا آید، و^{۱۸} دلیل است کی این همه مردم بحدّ قوت اندر نفس کلّ بودست^{۱۹}، ولکن بحدّ قوت بودست، و آن قوت از عقل کلّ بذو رسیدست. پس^{۲۰} مردم را اصل از کلمه باری است، ولکن^{۲۱} بحدّ قوت بودست و اندرین عالم همی^{۲۲} بفعل آید و بفعل آمدن او آنست که مانده شود مر اصل خویش را بپذیرفتن^{۲۳} علم از پیامبران^{۲۴}، کی ایشان اندرین عالم بمنزلت نفس کلّ اند بفعل آمده^{۲۵}، و چون بپذیرفتن توحید^{۲۶} و شناختن حدود^{۲۷} مانند نفس کلّ شود بدو^{۲۸} بازگردد

- ۱ - $\dot{I}$: «این همه» را ندارد
 ۲ - $\dot{I}$: که اندر
 ۳ - $\dot{I}$: قوت بود
 ۴ - $\dot{I}$: بیرون همی آید
 ۵ - $\dot{I}$: لیکن
 ۶ - $\dot{I}$: که آنک در او نبودی او
 ۷ - $\dot{I}$: به جای عبارت «گندمی همی دانیم کی» فقط «گندم» آورده است
 ۸ - $\dot{I}$: بیرون همی آید
 ۹ - $\dot{I}$: عبارت «هر چند که مانند گندم باشد؛ لاجرم از سنگریزه هیچ گندم همی بیرون نیاید» را ندارد
 ۱۰ - $\dot{I}$ و N : را
 ۱۱ - $\dot{I}$: نفس کل
 ۱۲ - $\dot{I}$: «کی» را ندارد
 ۱۳ - $\dot{I}$: نفس کل
 ۱۴ - $\dot{I}$: و عالم کارکرد بدو گشت سپس دلیل که
 ۱۵ - $\dot{I}$: «و» را ندارد
 ۱۶ - $\dot{I}$: مردم (است که؟)
 ۱۷ - $\dot{I}$: «همی» را ندارد
 ۱۸ - $\dot{I}$: و (این؟)
 ۱۹ - $\dot{I}$: بودست
 ۲۰ - $\dot{I}$: سپس
 ۲۱ - $\dot{I}$: لیکن
 ۲۲ - $\dot{I}$: «همی» را ندارد
 ۲۳ - $\dot{I}$: و پذیرفتن
 ۲۴ - $\dot{I}$: پیامبران
 ۲۵ - $\dot{I}$: نفسی باشند بفعل
 ۲۶ - $\dot{I}$: حدود
 ۲۷ - $\dot{I}$: توحید
 ۲۸ - $\dot{I}$: و بدو

بثواب^۱؛ بر مثالِ نطفه کاندِر رحم ماذر افتد و بکشیدنِ خورش از ماده^۲ مانده شود مر ماذر و پذیر خویش را. پس^۳ اگر بشناختِ توحید نرسد و هیچ راه نمای^۴ ایزدی بذو نیبوند^۵ و مانند ستوری درین عالم بخورد و بمیرد وی^۶ بهیچ ثواب نرسد و ناچیز شود، بر مثالِ نطفه کز مرد جدا شود وزان^۷ نطفه هم نر و هم ماده جز لذتی^۸ زمانی نیابد و آن آب اندر رحم جای گیر نیوفتد و فرزند نگردد. چنانک^۹ اندر عالم بسیار همی باشد کز مردی باشد کی^{۱۰} یک فرزند بیش حاصل^{۱۱} نیاید و بعمرِ خویش بسیار مجامعت^{۱۲} کرده باشد و بدان مرو را کرداری^{۱۳} نباشد؛ و لازم نیست کی بهر مجامعتی فرزندی حاصل^{۱۴} آید. همچنین هر کی بصورت مردم بزاید^{۱۵} و سخن بیاموزد واجب نیست کی او پیامبری^{۱۶} باشد، کی اگر چنین ممکن بودی اندر عالم اکنون^{۱۷} مراد از آفرینش بحاصل آمده بودی و^{۱۸} فلک آسوده بودی از گردش. پس اگر آن^{۱۹} مردم کی بحاصل آید علم بر^{۲۰} راه راست نگیرد و با خداوندانِ حق دشمنی کند و پس^{۲۱} هوای خویش رود وی^{۲۲} جاودانه اندر عذاب بماند و بنفسِ کلّ نیبوند؛ بر مثالِ فرزندی که اندر شکم ماذرِ خویش خورش^{۲۳} تمام نیابد و آنچ یابد پاکیزه و شایسته نباشد تا کالبدش کژ و ضعیف پذیرد^{۲۴} و چشم و گوش نیابد و چون بذین عالم بیرون آید لذتهای این عالم نیابد و نکوینها نبیند^{۲۵} و بهمه عمرِ خویش بیمار باشد و رنجه. و بحقیقت بیاید دانستن

- ۱- $\dot{t}$: و بثواب برسد ۲- $\dot{t}$: «از ماده» را ندارد ۳- $\dot{t}$: «پس» را ندارد
 ۴- $\dot{t}$: رهنمای ۵- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۶- $\dot{t}$: و ۷- $\dot{t}$: و از آن ۸- $\dot{t}$: لذت
 ۹- $\dot{t}$: و چنانک ۱۰- $\dot{t}$: «باشد که» را ندارد ۱۱- $\dot{t}$: بحاصل ۱۲- $\dot{t}$: مجامعت بسیار
 ۱۳- $\dot{t}$: اختیاری ۱۴- $\dot{t}$: فرزند بحاصل ۱۵- $\dot{t}$: بر آید ۱۶- $\dot{t}$: پیغمبری
 ۱۷- $\dot{t}$: «اکنون» را ندارد ۱۸- $\dot{t}$: «و» را ندارد ۱۹- $\dot{t}$: سپس اگر این
 ۲۰- $\dot{t}$: و علم و ۲۱- $\dot{t}$: سپس ۲۲- $\dot{t}$: «وی» را ندارد
 ۲۳- $\dot{t}$: «خورش» را ندارد U: در حاشیه دارد
 ۲۴- $\dot{t}$: کالبدش با صورت نه بندد و ترکیش کثر (کسر) و ضعف بندد. دو نسخه U و N: کالبدش کژ و ضعیف پذیرد. [شاید کالبدی کژ و ضعیف پذیرد یا کالبدش کژی و ضعف پذیرد باشد]
 ۲۵- $\dot{t}$: عبارت «و چون بذین عالم بیرون آید لذتهای این عالم نیابد و نکوینها نبیند» را ندارد

کی زایش و پرورشِ نفسها اندر کالبدها بر مثالِ زایش و پرورشِ جسمهاست، نه کم و نه بیش^۱؛ چنانک خدای تعالی فرمود^۲، قوله: «وُنُسِّئُکُمْ فِیْمَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَقَدْ عَلِمْتُمْ النِّسَاءَ الْأُولٰی فَلَوْ لَا تَذْکُرُونَ». همی گوید: بیافریدم شما را اندر آنچه ندانید^۳ و دانستید مر آفرینشِ نخستین را، چرا یاد نکنید؟ یعنی کی^۴ بدانید کی آفرینشِ نفس^۵ هم بران مثال است کافرینشِ جسمهاست^۶. و چون پرورشِ جسم بقوتِ نفس همی باشد، واجب آید^۷ کی حالِ نفس اندر آفرینش و پرورش، هم بر مثالِ جسم باشد؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، عَزَّ قَوْلُهُ^۸: «مَا خَلَقْکُمْ وَلَا بَعَثْکُمْ إِلَّا کَنْفُسٍ وَاحِدَةٍ». همی گوید: نیست آفرینشِ شما و برانگیختنِ شما مگر چون یکی^۹ نفس. اما جواب آنچه گفتند که^{۱۰} «عبادتِ ما مر حدودِ راست یا^{۱۱} مری را سبحانه؟»، آنست کی بدانی کی شناختِ توحید آنست که هیچ حدّ غلوی^{۱۲} را بخدایی^{۱۳} نگیری و نخوانی و چون حدودِ رانامِ خدایی می نشاید^{۱۴} عبادتِ را^{۱۵} هم نشاید، و عبادتِ همه^{۱۶} مری را سبحانه^{۱۷} است: نخست از عقلِ کلّ مرو را عبادتِ شکر است و ازان عبادتست^{۱۸} کی عبادتِ هیچ آفریده بدان نرسد و عبادتِ او بر اندازه و بزرگواری^{۱۹} و پاکی و قدرت و علم بی نهایتِ اوست^{۲۰}. و پس ازو^{۲۱} عبادتِ نفسِ کلست بدین آفرینشِ عظیم کی پدید آورده است و این ازو عبادت است مری را سبحانه کار همی بندد^{۲۲} و چندین نفسهای بزرگوار همی

۱- $\dot{t}$: نه بیش و نه کم ۲- $\dot{t}$: همی گوید ۳- $\dot{t}$: بدانید ۴- $\dot{t}$: که تا

۵- $\dot{t}$: نفس شما ۶- $\dot{t}$: جسمهاست غلط نشوندی ۷- $\dot{t}$: آمد

۸- $\dot{t}$: «عز قوله» را ندارد ۹- $\dot{t}$: یک ۱۰- $\dot{t}$: گفتند خواهیم که بدانیم که

۱۱- U: یا یا (که باید خطای نوشتن باشد) ۱۲- $\dot{t}$: و سفلی ۱۳- $\dot{t}$: با خدای

۱۴- $\dot{t}$: نمی شاید U: نمی شاید ۱۵- $\dot{t}$: عبادات را. U و N: هم «را» ندارند

۱۶- $\dot{t}$: «همه» را ندارند ۱۷- $\dot{t}$: راست

۱۸- $\dot{t}$: (که) عبادتِ شکری ست، و آن عبادتی ست ۱۹- $\dot{t}$: اندازه بزرگی

۲۰- $\dot{t}$: است ۲۱- $\dot{t}$: سپس ازو

۲۲- $\dot{t}$: مری را سبحانه که آنچه آورده است از تواناهی (توانائی) اندر عبادتِ باری سبحانه کار

همی بندد. U: مری سبحانه کار همی بندد. [شاید «که مری را سبحانه کار همی بندد» باشد]

بیرون آرد^۱ اندرین زمانِ دراز^۲ تا بآخر قیامت کآن شریفتر خلق را بیرون آرد^۳ کی قایم است علیه افضل السلام. و باز عبادتِ حدودِ غلویست از هر یکی بر قدر^۴ توانایی او. و اندر عالم جسمانی نخست عبادتِ ناطق است علیه السلام کی شریفتَر و تمامتر از عبادتِ او اندرین عالم خدای را هیچ بنده^۵ عبادت نتواند کردن؛ و پس از او^۶ عبادتِ اساس است کی نهایتِ عبادت‌های عابدان همه بدوست؛ و باز عبادتِ امامان^۷ حق؛ و باز عبادتِ بابِ ایشان و عبادتِ حجّتان و داعیان و مأذونان و مستجیبان، همچنین بر ترتیب. و هر بنده کی داناتر و برتر است عبادتِ او مریاری را سبحانه بزرگتر و بیشتر است. از عبادتِ عقلِ کلّ تا بعبادتِ مستجیب، همه را قصد بعبادتِ باری سبحانه است و ثواب بدان یابند از عقلِ کلّ کی او را اندر عبادتِ باری سبحانه مخالف نشوند و خویشتن را بعبادتِ بمانند^۸ او کنند بر طاقتِ خویش.

اما آنچ پرسیدند کی «چرا مردم بعبادت و علم ثواب یابد و^۹ باری را سبحانه^{۱۰} از عبادتِ او سودی نیست و نه از معصیت او^{۱۱} زیانی؟»، جواب آنست کی بدانند که^{۱۲} عبادتِ مَرصورتِ آن جهانی را چون کالبدیست و علم مرو را چون جان؛ و هر کرا عمل^{۱۳} بیشتر و پاکیزه تر باشد کالبدِ نفسانی او قوی تر باشد و چون عملش در خوردِ علمش باشد صورتِ آن نفس تمام آید و بعالمِ غلوی خوشیهای آن عالم^{۱۴} بیابد بر مثالِ کالبدی^{۱۵} قوی و راست کی بدین عالم آید^{۱۶} و نعمتهای این عالم بتمامی بیابد. پس^{۱۷} کوشش اندر علم و عمل بدین جهان^{۱۸} مردم را راست کردنِ صورتِ آخرتِ است^{۱۹} و عمل از او^{۲۰} چون تن و علم چون جان؛ چنانک خدای تعالی گفت^{۲۱}، قوله: «إِلَيْهِ يَصْعَدُ

۱- ت: آورد ۲- ت: و از او ۳- ت: آورد ۴- ت: به قدر تواناهی (توانائی)

۵- ت: بنده خدای را ۶- ت: سپس از او ۷- ت: امام بحق ۸- ت: همه مانند

۹- ت: یابد (اگرچه) ۱۰- ت: باری سبحانه را ۱۱- ت: او را

۱۲- ت: «که» را ندارد ۱۳- ت: علم ۱۴- ت: خوشیها و نعمت‌های آن عالم بتمامی

۱۵- ت: کالبد ۱۶- ت: «آید» را ندارد ۱۷- ت: سپس ۱۸- ت: عالم

۱۹- ت: آخرت است ۲۰- ت: او ۲۱- ت: فرموده است

اَلْكَلِمَ الطَّيِّبَ وَاَلْعَمَلَ الصَّالِحَ يَرْفَعُهُ». همی گوید: سوی او بر شود^۱ سخن پاک و کار نیکو مرو را برگیرد. پس^۲ هر که صورت قوی فرستد آنجا لذت هم بدان اندازه یابد؛ چنانکه خدای تعالی همی^۳ گوید، قوله^۴: «وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاقْرَءُوا اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا وَمَا تُقَدِّمُوا لِأَنفُسِكُمْ مِنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْظَمُ أَجْرًا»^۵. همی گوید: نماز را بپای^۶ دارید و زکوة بدهید و خدای را وام نیکو دهید و آن وام گزاردن واجباتست مؤمن را کی بیعت او با خدای بدان درست شود. و آن صد و نوزده^۷ درم است کی چون شمار^۸ کنی «حَسَنًا» صد و نوزده^۹ آید: ح هشت، س شست، ن پنجاه، ا یکی^{۱۰}. پس گفت: و آنچه پیش فرستید مر نفسهای خویش را، یعنی از علم و عمل، بیابید مر آن را نزدیک خدای آن بهتر است^{۱۱} و مزد آن بزرگتر است. و هر که علم نیاموزد^{۱۲} و عمل نکند، نفس او بدان عالم ضعیف و بیمار و نابینا باشد و اندر عذاب جاویدی^{۱۳} بماند؛ چنانکه خدای تعالی جدّه^{۱۴} همی گوید^{۱۵}، قوله: «قَالَ رَبِّ لِمَ حَشَرْتَنِي أَعْمَى وَقَدْ كُنْتُ بَصِيرًا، قَالَ كَذَلِكَ أَتَتْكَ آيَاتُنَا فَنَسِيتَهَا وَكَذَلِكَ الْيَوْمَ تُنْسَى». همی گوید: نفس بدبخت بقیامت گوید: ای بار خدای^{۱۶}! چرا مرا نابینا انگیختی و من بینا بودم. مرو را گوید^{۱۷}: چون نشانیهای^{۱۸} ما بتو آمد مرانرا^{۱۹} فراموش کردی، یعنی کی دست باز داشتی مرانرا، و همچنان امروز ترا^{۲۰} فراموش کنند. و نشانیهای^{۲۱} خدای، امامان حَقْد علیهم السلام^{۲۲}. پس^{۲۳} گویم کی منفعت از عبادت و مضرت از

۱ - $\dot{t}$: قوی تر شود ۲ - $\dot{t}$: سپس ۳ - $\dot{t}$: «همی» را ندارد ۴ - $\dot{t}$: عز قوله

۵ - $\dot{t}$: اجراً [من خیره؟] ۶ - $\dot{t}$: بر پای ۷ - $\dot{t}$: صد نوزده ۸ - $\dot{t}$: نماز (شمار؟)

۹ - $\dot{t}$: صد نوزده ۱۰ - $\dot{t}$: ح هشت و س شصت و ن پنجاه و الف یکی

۱۱ - $\dot{t}$: سپس گفت آنچه پیش فرستد مر نفسهای خویش یعنی از علم و عمل بیابند آن را نزدیک

خدای بهتر است ۱۲ - $\dot{t}$: نیاموزد ۱۳ - $\dot{t}$: جاودانی ۱۴ - $\dot{t}$: «جدّه» را ندارد

۱۵ - $\dot{t}$: گوید که قوله ۱۶ - $\dot{t}$: باری خدا یا ۱۷ - $\dot{t}$: «مرو را گوید» را ندارد

۱۸ - $\dot{t}$: نشانیهای ۱۹ - $\dot{t}$: «مر» را ندارد ۲۰ - $\dot{t}$: ترا امروز ۲۱ - $\dot{t}$: نشانیهای

۲۲ - $\dot{t}$: امامان علیهم السلام اند ۲۳ - $\dot{t}$: سپس

معصیت مر نفس راست نه مر باری را سبحانه^۱ و چون نفس علم نیاموزد^۲ و عمل نکند نابینا و بیمار باشد^۳ بدان عالم. و^۴ شیرینیا بدهان بیمار طلخ^۵ آید وز روشنایی^۶ مغزش درد کند و رنجه باشد، بی آنک کسی او را برنجانند؛ و شیرینی و روشنایی را عیبی نباشد، عیب مران بیمار را باشد کی خوشی و شیرینی و روشنایی^۷ را نتواند پذیرفتن. اینست سبب پیدا آمدنِ نفسِ مردم اندر عالم جسمانی که یاد کرده شد^۸ بقولی^۹ مختصر تا مؤمن بداند کی او را بدان آورده اند اینجا^{۱۰} تا بعلم پرورده شود و باصلِ خویش بازگردد، و هستی او را سبب آن نقصانست کی میانِ عقل است و میانِ نفس؛ و تا اندرین عالم پیدا نیامد نه شمار بر وی افتاد و نه مرو را ذاتی بود و نه اشارت پذیرفت؛ و امروز کی هستی یافت و بدانجا میل کردن^{۱۱} صورت کلّ خویش، او را قدرت دادند، اگر تقصیر کند و آفرینشِ خویش^{۱۲} را ضایع کند سزاوار هر عقوبتی^{۱۳} باشد. پس^{۱۴} اگر بر اشارتِ خداوندانِ حق برود و صورت کلّ خویش را بپذیرد^{۱۵} چون بعالمِ علوی رسد - آن عالم^{۱۶} همه عدل است - رنج^{۱۷} او ضایع نشود و بحقِ خویش برسد؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ». این مقدار^{۱۸} کفایت است کسی را کی انصاف از خویشتن^{۱۹} بخواهد دادن؛ و بی انصاف چون حق را منکر خواهد شدن^{۲۰}، گفتار بسیار و خاموشی هر دو یکیست^{۲۱}.

۱- $\dot{t}$: سبحانه و تعالی را ۲- $\dot{t}$: بیاموزد ۳- $\dot{t}$: باشد و ۴- $\dot{t}$: «و» را ندارد

۵- $\dot{t}$: تلخ ۶- $\dot{t}$: روشناهی (روشنایی)

۷- $\dot{t}$: «عیبی نباشد، عیب مران بیمار را باشد کی خوشی و شیرینی و روشنایی» را ندارد

۸- $\dot{t}$: «کرده» را ندارد ۹- $\dot{t}$: بقول ۱۰- $\dot{t}$: که تا این جا

۱۱- $\dot{t}$: یافت بر حاصل کردن N: بدانجا میل کردن U: بری میل کردن

۱۲- $\dot{t}$: «خویش» را ندارد ۱۳- $\dot{t}$: همه عقوبت ۱۴- $\dot{t}$: سپس ۱۵- $\dot{t}$: پذیرد

۱۶- $\dot{t}$: علم ۱۷- $\dot{t}$: از آنچه ۱۸- $\dot{t}$: «مقدار» را ندارد

۱۹- $\dot{t}$: «از خویشتن» را ندارد

۲۰- $\dot{t}$: چون انکار حق خواهد کردن حجت و بهانه بیش آوردن ۲۱- $\dot{t}$: یکی

فصل پنجم

اندر واجب داشتن ناطق و اساس و امام

شناخت^۱ ناطقان و اساسان و امامان واجب است؛ همچنانک شناخت کلمه و عقل و نفس واجب است از راه عقل، نه از راه تقلید. اما شناخت نفس و عقل^۲ بی تقلید بدان واجب است کی ما همی بینیم اندر آفرینش آسمانها و زمین^۳ و آنچ اندرین^۴ میانست حکمتهای بسیار از راستی و گردی^۵ آسمانها و گشتن هموار ایشان و آن قوتها کی اندر ستارگانست، بخاصه اندر آفتاب و گشتن او اندر آسمان، گاهی بر^۶ میان آسمان و گاهی اندر پهلوی آسمان، تا گرما و سرما بذین سبب اندر عالم همی آید و همی

۱- شناختن

۲- $\bar{t}$: عبارت «واجب است از راه عقل، نه از راه تقلید. اما شناخت نفس و عقل» را ندارد

۳- زمینها ۴- U و N: اندرین دو ۵- $\bar{t}$: کزی

۶- $\bar{t}$: عبارت «هموار ایشان و آن قوتها کی اندر ستارگانست، بخاصه اندر آفتاب و گشتن او اندر آسمان، گاهی بر» را ندارد و به جای آن «گشتن آفتاب گاه اندر آسمانها گاهی اندر» را آورده است

شود و زمین بزمستان همی آساید و بتابستان برهمی دهد و جزین حکمتها اندر عالم کی آثار آن پیداست دلیل همی کند کی پیش ازین عالم، خالق^۱ بودست کی این عالم را او^۲ فراز آوردست و این حکمتها اندرو نهادست^۳. و چون اندر مردم - که نهایت عالم اوست - از نفس و عقل اثر یافتیم، دانستیم کی این عالم از صنعت اوست بتأیید عقل؛ و چون از خداوندان حق عَلَیْهِمُ السَّلَام این بما رسید عقل ما مرو را بپذیرفت و بدانست کی چنین است؛ از بهر آنک عقل کل اندرین^۴ عالم امام حق است، و عقلهای جزوی آنست کی نزدیک مومنان است؛ و چون از عقل کل اثری بیابد^۵، جزو^۶ مر آن را بپذیرد و اگر نه از عقل کل اثر آید^۷ عقل مرانرا نپذیرد^۸. چون جزوهای راستی پذیرفته را پذیرفته^۹ باشد از کل خویش؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله^{۱۰}: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا». همی گوید: مر قرآن را تدبّر^{۱۱} مکنید^{۱۲} و بدانید کی چه اگر نه از نزدیک خدای بودی بذو^{۱۳} اندر خلافتها^{۱۴} بسیار یافتندی^{۱۵}؛ و تأویلش آنست کی قرآن همه امثال است بظاهر و عقل مرانرا نپذیرد و خلاف او فتد^{۱۶} اگر معنیش از نزدیک امام حق نباشد. و چون این حکمتها اندر عالم و اندر^{۱۷} آفرینش بدیدیم و اندر ما طاقت آن بود^{۱۸} کی چون شرح آن را بگفتند^{۱۹} بتوانستیم^{۲۰} یافتن، ایزد تعالی تقدیر کرد فرستادن یک تن از مردم سوی دیگر مردمان تا مراد^{۲۱} از آفرینش عالم مر خلق را باز نماید^{۲۲} و خلق را سوی راه

۱ - U و N: خلقی [شاید خالقی باشد] ۲ - I: «او» را ندارد ۳ - I: نهاده

۴ - I: درین ۵ - I: یابد ۶ - I: (عقل) جزوی ۷ - I: (کل) اثری یابد

۸ - I: نه پذیرد و ۹ - I: (راست؟) پذیرفته ۱۰ - I: که قوله ۱۱ - I: تدبیر بکند (بکنید؟)

۱۲ - I: تدبیر بکند (بکنید؟) ۱۳ - I: بروی ۱۴ - I: خلافتها ۱۵ - I: یافتند

۱۶ - I: افتد ۱۷ - I: «اندر» را ندارد ۱۸ - I: نبود ۱۹ - I: نگفتند

۲۰ - I: نه توانستیم

۲۱ - I: عبارت «سوی دیگر مردمان تا مراد» را ندارد و به جای آن «تا مرو را» آورده است

۲۲ - I: نماید

راست خواند. و آنکس اندرین^۱ عالم بمحلّ عقل باشد^۲ اندر عالم علوی^۳ و آن ناطق علیه السّلام بود که جملگی قوّت نفس کل بعلم بتوانست پذیرفتن و میانجی شد میان دو عالم، تا از عالم لطیف پذیرفت^۴ بدل روشن خویش و بعالم کثیف برسانید بزبان^۵ فصیح؛ چنانک خدای تعالی گفت، قوله: «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ». همی گوید: مرقان را روح الامین فرود آورد^۶ بر دل تو تا تو از بیم کنندگان باشی خلق^۷ را بزبان تازی پیداکننده. پس^۸ ناطق اندر عالم جسمانی غایت همه غایتها بود اندر علم^۹ و زو برتر هیچ حدّ جسمانی نبود؛ و آموختن او از عالم علوی بود بنفیس روشن خویش^{۱۰} نه بگوش کثیف کی^{۱۱} ما شنویم و آموزیم^{۱۲}. و^{۱۳} همچنانک عقل کی^{۱۴} اوّل هستیها بود^{۱۵} مرنفیس کل رابی زمان پدید آورد و جملگی همه بودنیهاییک دفعه اندرو نهاد بی زمان^{۱۶} تا نفس^{۱۷} مران قوّت را کز عقل پذیرفت بزمان و بتفصیل بیرون آورد اندر عالم جسمانی، رسول نیز آن قوّتها را کی بنفیس روشن خویش پذیرفت از عالم علوی بیک تن سپرد از عالم^{۱۸} کی سزاوار آن ودیعت بود اندر مثلها^{۱۹} و رمزهای پوشیده بجمله بی شرح و بی تفصیل و آن یک تن اساس او بود تا وی مران را بروزگار بشرح بخلق رسانید^{۲۰}؛ چنانک خدای تعالی فرمود^{۲۱}، قوله: «وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلًا». همی گوید: و قرآن را^{۲۲} جدا کردیم تا تو مرانرا بر^{۲۳} مردمان خوانی بدرنگ^{۲۴} و فرو

۱- I: اندر ۲- I: باشد و ۳- I: «و» را ندارد ۴- I: پذیرفت ۵- I: بزبان

۶- I: قرآن را فرود آوردیم ۷- I: «خلق را» را ندارد و به جای آن «و» دارد ۸- I: سپس

۹- I: عالم (علم؟) ۱۰- I: «خویش» را ندارد ۱۱- I: چنین که

۱۲- I: «و آموزیم» را ندارد ۱۳- I: و امروز ۱۴- I: «عقل کی» را ندارد

۱۵- I: است

۱۶- I: و عبارت «پدید آورد و جملگی همه بودنیهاییک دفعه اندرو نهاد بی زمان» را ندارد

۱۷- I: نفس کل ۱۸- I: «از عالم» را ندارد ۱۹- I: نشانهها ۲۰- I: نشاند

۲۱- I: گفت ۲۲- U و N: «را» ندارند ۲۳- I: آن را به ۲۴- I: بدو رنگ

فرستادیمش فرو فرستادنی؛ یعنی^۱ تا فرزندان تو کی مانند^۲ بفرمان خدای
 اندر عصرها مرقوم خویش را شرح آن بگویند و^۳ تنزیل بتأویل آرند. پس^۴
 اساس^۵ مران را اندر زمانِ خویش بخلق همی رساند^۶ و بآخرِ عمرِ خویش
 وصیت کرد تا^۷ فرزندانِ او کی امامانِ حقّند بشرح^۸ آن را بخلق^۹ همی
 رسانند؛ چنانک^{۱۰} خدای تعالی گفت^{۱۱}، قوله: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ». همی
 گوید: ای محمد تو ترساننده هستی^{۱۲} و هر گروهی را راه‌نمای هست^{۱۳}.
 و چون این عالم فراز آورده نفسِ کلّست بتأیید عقلِ کل، همچنان^{۱۴} عالم دین
 فراز آورده اساس است بقوّت ناطقِ عَلَیْهِمَا السَّلَام^{۱۵}، و همچنانک^{۱۶} جملگی
 آن عالم علوی حدودِ لطیف است: نخست عقل کی او غایتِ غایاتست و
 نهایتِ اشاراتست و هستی را ازو گذر نیست. و فرود ازو نفسِ کلّست^{۱۷} کی
 هرچه هست اندر عالم علوی - جز عقل - فرود ازوست. و فرود^{۱۸} او جدّ و
 فتح و خیالست بترتیب. و این پنج حد^{۱۹} اصلهای عالم علوی اند اندر عالم
 سفلی کی^{۲۰} پدید آمدنش از عالم علویست؛ برابر عقلِ ناطق است کی غایت
 و نهایتِ مردمِ اوست؛ و مر نفسهای مردم را بمحلِ آسمانست کی هیچ چیز
 بدو نرسد از زمین؛ و فرود ازو برابر نفسِ کلّ اساس است^{۲۱} کی خداوند
 تأویل و^{۲۲} بارخدای شرح شریعت اوست؛ همچنانک خداوند ترکیبِ عالم^{۲۳}
 سفلی نفسِ کلّست؛ و فرود ازو برابر جدّ امامست؛ و برابر فتح باب امامست؛

- | | | | |
|---------------------------------|----------------------------|------------------------------|---------------------------|
| ۱ - $\dot{t}$: یعنی که | ۲ - $\dot{t}$: امامان اند | ۳ - $\dot{t}$: و از | ۴ - $\dot{t}$: سپس |
| ۵ - $\dot{t}$: «اساس» را ندارد | ۶ - $\dot{t}$: رسانند | ۷ - $\dot{t}$: به | ۸ - $\dot{t}$: شرح |
| ۹ - $\dot{t}$: بجای | ۱۰ - $\dot{t}$: همچنانک | ۱۱ - $\dot{t}$: همی گوید | ۱۲ - $\dot{t}$: برساننده |
| ۱۳ - $\dot{t}$: باشد | ۱۴ - $\dot{t}$: همچنین | ۱۵ - $\dot{t}$: علیه السلام | |
| ۱۶ - $\dot{t}$: همچنانک (از) | | | |

- ۱۷ - $\dot{t}$: عبارت «عالم علوی حدود لطیف است: نخست عقل کی او غایت غایاتست و نهایت
 اشاراتست و هستی را ازو گذر نیست. و فرود ازو نفسِ کلّست» را ندارد و به جای آن «حدود عالم
 لطیف نخست عقل است» را دارد
- ۱۸ - $\dot{t}$: از او ۱۹ - $\dot{t}$: و این جد و فتح و خیال
- ۲۰ - $\dot{t}$: «کی» را ندارد ۲۱ - U و N : اوست ۲۲ - U و N : که ۲۳ - $\dot{t}$: عالم

و برابر خیال حجت است^۱. این پنج حدّ سُفلی برابر این^۲ پنج حدود^۳ غلوی اند؛ چنانکه رسول مصطفی صلی الله علیه و آله^۴ گفت: «أَخَذْتُ مِنَ الْخَمْسِ وَ أُعْطِيتُ إِلَى الْخَمْسِ». گفت: بپذیرفتم^۵ از پنج حدود^۶ و سپردم به پنج حدود. و از بهر آن گفتند کی^۷ تایید از حجت فرو نگذرد و این پنج حدّ خداوندان تاییداند تا علم حقایق بفرمان خداوند^۸ دور خویش و ناطق زمانه خویش بخلق همی رسانند^۹ تا عالم دین بر پای باشد؛ همچنانکه این پنج حدود غلوی تایید از کلمه باری سبحانه بعالم سُفلی همی^{۱۰} رسانند تا عالم سُفلی بر پای باشد. پس^{۱۱} گوئیم کی نفیس مردم تا بکالبد^{۱۲} پیوستست از زمین کی غایت کالدهاست جدا نتواند شدن؛ و زمین از آب کی غایت اوست و بتری او فراهم آمدست^{۱۳} جدا نتواند شدن و آب را^{۱۴} غایت هواست که گرد او گرفتست^{۱۵} و هوا را^{۱۶} غایت آتش است کی گرد او گرفتست و آتش را غایت فلک است کی گرد^{۱۷} او گرفتست و همه بجملگی عالم سُفلی گشته اند، کزین چیزها هیچ چیز^{۱۸} از یکدیگر جدا نیست و آن^{۱۹} بزرگتر دایره از فلک الْأَعْظَم^{۲۰} بکمتر نقطه از^{۲۱} مرکز زمین پیوستست و نفیس کل نگاهبان و پروردگار این همه است بقوت و^{۲۲} تایید کز عقل کل^{۲۳} یافتست. و همچنین است عالم دین کی مستجیب اندرو بمحل مردم^{۲۴} است اندر عالم جسمانی؛ و نهایت او ماذونست، همچنانکه نهایت جسم مردم زمینست. و نهایت ماذون داعیست، همچنانکه نهایت زمین آبست^{۲۵}. و نهایت داعی حجت است، همچنانکه نهایت آب هواست. و نهایت حجت بابست، همچنانکه نهایت

- ۱ - $\dot{t}$: «است» را ندارد ۲ - $\dot{t}$: «این» را ندارد ۳ - $\dot{t}$: حد
 ۴ - $\dot{t}$: «مصطفی صلی الله علیه و آله» را ندارد ۵ - $\dot{t}$: بپذیرفتم ۶ - $\dot{t}$: حد
 ۷ - $\dot{t}$: «کی» را ندارد ۸ - $\dot{t}$: خداوندان ۹ - $\dot{t}$: رساند ۱۰ - $\dot{t}$: «همی» را ندارد
 ۱۱ - $\dot{t}$: سپس ۱۲ - $\dot{t}$: با کالبد ۱۳ - $\dot{t}$: آورده است ۱۴ - $\dot{t}$: از
 ۱۵ - $\dot{t}$: «که گرد او گرفتست» را ندارد ۱۶ - $\dot{t}$: از
 ۱۷ - $\dot{t}$: عبارت «گرد او گرفتست و آتش را غایت فلک است که گرد» را ندارد و به جای آن «(از؟)» دارد
 ۱۸ - $\dot{t}$: «چیز» را ندارد ۱۹ - $\dot{t}$: این ۲۰ - $\dot{t}$: فلک اعظم ۲۱ - $\dot{t}$: بر
 ۲۲ - $\dot{t}$: «و» را ندارد ۲۳ - $\dot{t}$: «کل» را ندارد ۲۴ - $\dot{t}$: مردمی
 ۲۵ - $\dot{t}$: عبارت «همچنانکه نهایت زمین آبست» را ندارد

هوا آتش است. و نهایت باب امامست، همچنانک^۱ نهایت آتش فلک است. و این بجملگی همه یک بدیگر^۲ پیوسته اند و همچنانک علم^۳ حقیقت از امام حق کی مثل او آسمانست بدان مستجیب ضعیف پیوستست کی مثل او^۴ آن کمتر نقطه زمینست و هیچ چیز از حدود^۵ ضایع نیست و اساس، نگاه بان و پروردگار این همه حدود است بقوت تأیید کی بمیانجی ناطق یافتست^۶ بر مثال نگاه بانی کردن نفس مر عالم سفلی را بتأیید عقل. و هر یکی ازین^۷ حدود کی یاد کرده شد امامست مرانرا کی فرود ازوست، چنانک باز گفته شد؛ و خدای تعالی همی گوید^۸، قوله: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ». همی گوید^۹: آن روز که بخوانیم هر گروهی^{۱۰} را بامام ایشان. یعنی که^{۱۱} مستجیب را بماذون خوانیم و ماذون را بداعی و داعی را بحجت و حجت را بیاب و باب را بامام و امام را باساس و اساس را بناطق. چنانک رسول مصطفی صلوات الله علیه گفت^{۱۲}: «نَحْنُ مِنْ نَوْرِ اَللّٰهِ وَ شِيعَتُنَا مِثْلُ كَشَجَرَةٍ^{۱۳} اَلْهَا اَصْلٌ وَ فَرْعٌ^{۱۴} وَ ثِمَارٌ وَ اوراقٌ وَ الْكُلُّ مِنْ اَلشَّجَرَةِ^{۱۵}». گفت: من و اساس من^{۱۶} از نور خداییم و شیعته^{۱۷} ما از ماست، بر مثال درختی که او را بیخ باشد و شاخ و بارها و برگها همه^{۱۸} از درخت باشد. پس^{۱۹} بحکم این خبر هر مؤمنی کی دست بعهد خداوند زمانه^{۲۰} خویش زند - از فرزندان مصطفی صلی الله علیه و آله - او^{۲۱} از نور خدای گردد و بازگشت او هم آنجا باشد کی بازگشت آن درخت باشد که وی برگ آنست. و^{۲۲} چون مؤمن بخاندان حق پیوسته گشت و حق پذیرفت و طاعت داشت بظاهر و باطن^{۲۳} - اگرچه ضعیف باشد

- ۱- I: و همچنانک ۲- I: بیکدیگر ۳- I: پیوسته هم چنانک عالم ۴- I: از
 ۵- I: هیچ چیز اندر او ۶- I: «کی بمیانجی ناطق یافتست» را ندارد و «بی میانجی که» دارد
 ۷- I: از ۸- I: گوید که ۹- I: میگوید ۱۰- I: گروه ۱۱- I: «که» را ندارد
 ۱۲- I: رسول الله صلی اله علیه می فرماید که ۱۳- I: (مثلاً) کَشَجَرَةٍ مبارکه
 ۱۴- I: «و فرع» را ندارد ۱۵- I: (کما) لکل من شجرة ۱۶- I: «من» را ندارد
 ۱۷- I: شیعتان ۱۸- U و N: و همه ۱۹- I: سپس ۲۰- I: امام زمان
 ۲۱- I: علیه و سلم و ۲۲- I: که ۲۳- I: باطن او

اندر علم^۱ - هم اندر دایره خداوندان زمانه^۲ خویش باشد و بمنزلت بزرگ باشد^۳ بر اندازه خویش؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله^۴: **إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَجِیْ ۝ أَنْ یَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةٌ فَمَّا فَوْقَهَا**». همی گوید که خدای^۵ شرم ندارد که^۶ مثل زند پشه را بدانچ برتر ازوست و تأویلش آنست کی اندر پشه با خردی^۷ صورت او ماندی هست بییل^۸ کی بزرگتر جانورست و قدرت^۹ عاجز نیست از مانده کردن خردتر صورتی بزرگتر صورتی^{۱۰}؛ و این مثل است بر آنک^{۱۱} مستجیب ضعیف کاندر صورت نفسانی بر مثال پشه است، چون بعهد خداوند زمانه **عَلَيْهِ السَّلَام** رسد^{۱۲} و طاعت دارد بر اندازه خویش، اندران ضعیفی از مرتبت^{۱۳} خداوند خویش نصیب یابد، همچنانک پشه^{۱۴} صورت پیل یافتست^{۱۵} از آفرینش با خردی^{۱۶} خویش. و چون مردم که آخر همه آفرینش اوست، طاعت حدود سفلی - بدین ترتیب کی یاد کرده شد - بدارد و حدود علوی را بشناسد، بدان اول آفریده که آن عقل^{۱۷} است باز گردد و بعالم علوی بدو رسد. و همچنانک مر عقل کل را عبادت آنست که شکر باری سبحانه^{۱۸} همی گزارد و جزان مرو را عبادتی نیست، چون نفس مطیعان بعالم روحانی رسید^{۱۹} مرو را عبادت نماند مگر شکر باری سبحانه؛ چنانک خدای تعالی^{۲۰} همی گوید^{۲۱}، قوله^{۲۲}: **«تَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ وَأُخِرْ دَعْوَانَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»**. همی گوید^{۲۳}: بهشتیانرا هدیه بردن بیکدیگر

۱ - *عالم*: ۲ - *امام زمان* ۳ - *U و N*: بزرگ او بزرگ باشد ۴ - *ل*: که قوله

۵ - *U*: لا يستجی *N*: لا يستجی ۶ - *ل*: خدای تعالی ۷ - *ل*: بدانک

۸ - *ل*: پشه با خوردی ۹ - *ل*: مانده است مر فیل را ۱۰ - *ل*: بقدر

۱۱ - *ل*: به جای «خردتر صورتی بزرگتر صورتی»، «خود بر صورت» دارد

۱۲ - *ل*: «آنک» را ندارد ۱۳ - *ل*: به جای «زمانه علیه السلام رسد»، «زمانه خویش برسد» دارد

۱۴ - *ل*: مرتبه ۱۵ - *ل*: پشه ۱۶ - *ل*: فیل یافته است ۱۷ - *ل*: خوردی

۱۸ - *ل*: بدان آفریدکار که عقل

۱۹ - *ل*: به جای «آنست که شکر باری سبحانه»، «شکر باری سبحانه است» دارد

۲۰ - *ل*: علوی رسد ۲۱ - *ل*: «تعالی» را ندارد

۲۲ - *ل*: گوید حکایت از رستکاران و بهشتیان که ۲۳ - *ل*: و تحیتهم ۲۴ - *ل*: هر که گوید



سلام کردندست^۱ و بازپسین^۲ گفتار ایشان آنست^۳ کی بگویند: سپاس خدای را .
پروردگار^۳ آفریدگان.

یاد کردیم مراتب حدود^۴ دین را از سفلی و علوی^۵ آنچه مؤمن را از
شناختن^۶ آن چاره نیست.

اما شناختن آن هفت حدّ علوی که آنرا حروفِ علوی خوانند و مثلاً
زده اند مران را بر «کونی^۷ قدر»، و این هفت حرف است: شرح آن بقولی
مختصر آنست کی بدانی که حرف کناره چیز باشد، و پیغامبران^۸ عَلَیْهِم
السَّلَام اندر میان دو عالم بودند، و^۹ بنفس لطیف خویش بر کناره آن عالم
لطیف بودند، و بجسم بر^{۱۰} کناره این عالم کثیف بودند، و هر یکی را ازین
پیامبران^{۱۱} که بوده اند بر کناره آن عالم علوی^{۱۲} منزلی و قوتی بوده است کی
بدان منزلت و قوّت ازان عالم فایده گرفتست و بدین عالم بدادست. و قایم را
عَلَيْهِ السَّلَام^{۱۳} که غایه الغایات است و مرادِ نفسِ کلّ از آفرینش عالمِ سفلی^{۱۴}
اوست، تماماً نصیبی است ازان عالم بل کی تمامیِ نفسِ کلّ بدوست. پس^{۱۵}
بباید دانستن کی^{۱۶} آدم را ازان عالم^{۱۷} کناره بود که آنرا «کاف» خوانند و نوح
را کناره بود که آنرا «واو» خوانند و ابراهیم را کناره بود کی آن را^{۱۸} «نون»
خوانند و موسی را کناره بود که آنرا «یا» خوانند و عیسی را کناره بود کی
آنرا «قاف» خوانند و مصطفی را کناره بود که آنرا «دال» خوانند و قایم را
عَلَيْهِ أَفْضَلُ صَلَوَاتِ الرَّحْمَنِ کناره است کی آنرا «را» خوانند. و هر حرفی را

۱ - سلام کردن باشد ۲ - بستن ۳ - بروزکار ۴ - «حدود» را ندارد

۵ - علوی و سفلی و ۶ - به جای «از شناختن»، «شناخت» آورده است

۷ - کواهی ۸ - پیغمبران ۹ - «و» را ندارد ۱۰ - به

۱۱ - از آن پیغمبران ۱۲ - «علوی» را ندارد ۱۳ - صلواته علینا

۱۴ - «سفلی» را ندارد ۱۵ - سپس ۱۶ - «کی» را ندارد

۱۷ - «عالم» را ندارد

۱۸ - عبارت «کاف خوانند و نوح را کناره بود که آنرا «واو» خوانند و ابراهیم را کناره بود کی آن
را» را ندارد

ازین حرفها شرحی است ولکن ما اندرین رسالت بدین قدر بسنده کردیم، از بهر آنک شرط ما بآغاز این کتاب اختصار بودست و چون مر حرفی را ازین حروف^۱ بشناخت و اعتقاد اندر بزرگی هر یکی بر اندازه مرتبه رسولان درست داشت مرو را بسنده باشند^۲؛ از بهر آنک سخن را هر چند شرح گفته شود رسیدن نیست مرو^۳ را بتمامی بصفات^۴ حدود روحانی. از بهر آنک سخن جسمست کز حروف و کام و زبان و هواست - و این همه جسمست^۵ - و بجسم جز مر^۶ جسم را صفت نتوان کردن و خردمند چون این فصل بخواند، داند کی آنچ گفتیم حق است، و حق آنست که^۷ خداوند زمانه صلوات الله علیه^۸ اندر شرط ما بندگان گزاردن بندگیست^۹.

۱ - *l*: «یا» خوانند و قائم را کناره بود که آن را «را» خوانند. این مقام آخر شد، اول محمد خوانند بعد از آن قائم، و محمد را کناره بود که آن را «دال» خوانند، و هر حرفی از این حرفها را شرحی ست تا ما در این رساله این قدر بسند کردیم بدان سبب که شرط ما بآغاز کتاب اختصار بوده است، و چون مؤمن حرفی را از این حرفها ۲ - *l*: بسند باشد ۳ - *l*: مر آن را ۴ - *U* و *N*: و صفات ۵ - *l*: «و این همه جسمست» را ندارد ۶ - *l*: «مر» را ندارد ۷ - *l*: که از ۸ - *l*: صلوات الله علی عباده المؤمنین ۹ - *l*: بندگان تسلیم بندگی ست، والله الموفق والمعين

فصل ششم

اندر ثواب و عقاب و شرح آن

بباید دانستن که تمام شدن آن نقصان کاندن نفس کَلَسَتْ بیرون آمدنِ قایم قیامت عَلَیْهِ اَفْضَلُ السَّلام باشد^۱ که اوست مراد از^۲ آفرینش این عالم، و بدوست تمامی^۳ آن نقصان و اوست معنی ازین عالم، و دیگر^۴ هر چه هست همه^۵ لفظ و آوازست و اوست^۶ مغز از دهر؛ و دیگر^۷ هر چه هست همه^۸ سفال و پوستست، و رسولانِ گذشته همه بدان آمدند تا خلق را بآمدنِ او بشارت دهند و دادند و از سلطانی و قوت^۹ او خلق را بترسانیدند^{۱۰}؛ چنانکه خدای تعالی گفت^{۱۱}، قوله: «عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ». همی گوید: از چه همی پرسند^{۱۲} از خبرِ بزرگ؟ آن خبر^{۱۳} کی

۱- *i*: قیامت است علی ذکره السلام ۲- *i*: «از» را ندارد ۳- *i*: تمام

۴- *i*: دیگر ۵- *i*: «همه» را ندارد ۶- *i*: او ۷- *i*: دیگر

۸- *i*: «همه» را ندارد ۹- *i*: سلطنت و قدرت ۱۰- *U*: بترسانید *i*: بترسانند

۱۱- *i*: همی گوید که ۱۲- *i*: برسیدند ۱۳- *i*: بزرگان خبری

ایشان اندران مختلف اند. و چون او^۱ بیرون آید سعدهای آسمانی همه بجملگی بفرمان او تابند، و آسمان و آنچه اندروست از قوت او عاجز آیند و هیچ نکبتی بدو نتوانند رسانیدن؛ و زمین و هر که^۲ اندروست از قوت او عاجز آیند و همه فرمان بردار و بنده او شوند. و ستم و دروغ و محال و کفر^۳ را از عالم^۴ بیرون کند بقوت خویش کز خدای تعالی یافته باشد؛ چنانک رسول^۵ مصطفی صلی الله علیه و آله گفت: «لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الزَّمَانِ إِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ أَطْوَلَ اللَّهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ ذُرِّيَّتِي رَجُلٌ يَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُ ظُلْمًا وَ جوراً». همی گوید: اگر از روزگار یک روز بیش نماند^۶ خدای تعالی آن یک روز^۷ دراز کند تا اندرو از فرزندان من مردی^۸ بیرون آید که زمین^۹ را پر عدل و داد کند، همچنانک^{۱۰} پر ستم و بی روی^{۱۱} کرده اندش. و چون کار عالم جسمانی راست کرده باشد و دین بقوت او پاکیزه گشته باشد و^{۱۲} کفر و عصیان از عالم بیرون کرده باشد - چنانک خدای تعالی گفت، قوله: «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَ الْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ». گفت^{۱۳}: روزی باشد کی هیچ نفس را بر هیچ نفس چیزی نرود و فرمان آن روز خدای^{۱۴} را باشد؛ یعنی که جز بفرمان قائم علیه افضل السلام کس^{۱۵} کار نکند، نه^{۱۶} چنانک امروز است کی هر کسی از مخالفان، پیغامبری گرفتست^{۱۷} و گروهی را^{۱۸} از امت خویش کرده ست و بریشان امر و نهی همی کنند^{۱۹} و ایشان مرورا بخدایی^{۲۰} گرفته اند؛ چنانک خدای تعالی فرمود^{۲۱}، قوله: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ». همی گوید^{۲۲}: ترسیان مر

- ۱- I: «او» را ندارد ۲- I: و زمین و هر چه N: و زمین را و هر که ۳- I: کفر و محال
 ۴- I: عالم او ۵- I: «رسول» را ندارد ۶- I: اگر یک روز از دنیا ماند
 ۷- I: روز باقی را ۸- I: مرد ۹- I: (زمین را) ۱۰- I: چنانک
 ۱۱- I: ستم و ظلم و بیروئی ۱۲- I: «و» را ندارد ۱۳- I: «گفت» را ندارد
 ۱۴- I: خدا ۱۵- I: «کس» را ندارد ۱۶- I: «نه» را ندارد
 ۱۷- I: پیغمبری گرفته اند ۱۸- I: «را» ندارد ۱۹- I: همی کند ۲۰- I: «بخدایی» را ندارد
 ۲۱- I: گوید ۲۲- I: میگوید

آن رئیسان^۱ و پیش‌روانِ خویش را بخدایان گرفتند^۲ بیرون از خدای^۳؛ یعنی کز^۴ فرمانِ رسول که باسایسِ خویش اشارت^۵ کرد بفرمان خدای روی بگردانیده‌اند و مخالفانرا طاعت^۶ همی دارند بهوای خویش - آنگه^۷ قایم عَلَیْهِ أَفْضَلُ^۸ اَلْسَلَام ازین عالم بعالمِ علوی شود و نفسِ کلّ ازو بدرجۀ عقل رسد و هر نفس از نفسهای مؤمنان و عاصیان از قایم قیامت^۹ حقّ خویش بیابند: آنک مطیع و مؤمن بودست و متابعِ امامانِ حق بودست و قایم را بروزگارِ خویش اندر عالم شناختست و بدو مَقَرّ بودست^{۱۰}، همه بنفسِ کلّ پیوندند^{۱۱} و با او همه^{۱۲} بکلمۀ باری سبحانه رسند و نعمت و قدرتِ جاویدی^{۱۳} و راحت و شادی همیشه - بی هیچ میانجی - بذیشان رسد، چنانک آن راحت و نعمت و توانایی و مراد^{۱۴} و علم و رحمت اندر ذات ایشان باشد که هرگز از ذات ایشان جدا نشود؛ و هر چیزی کی آن بر^{۱۵} خاطرِ مردم بتواند^{۱۶} گذشتن از نیکویی^{۱۷} و راحت و خوشی^{۱۸} و آسانی، آن همه اندر نفس^{۱۹} آن مؤمن باشد که بکلمۀ باری رسد^{۲۰}؛ چنانک هرچه خواهد اندر وقتِ مر خویشتن را حاصل کند بی هیچ زمانی^{۲۱} و بی آنک بهیچ^{۲۲} چیز دیگر حاجت آیدش؛ چنانک خدای تعالی گفت^{۲۳}، قوله^{۲۴}: «فِيهَا^{۲۵} مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ». همی گوید: اندر بهشت آنست که نفسها آرزو کند و آنست کی مر چشمها را خوش آید و شما اندرو همیشه باشید. بل که آنچ مر نفس نیک بخت راست خاطرها از اندیشیدن^{۲۶} آن عاجز است؛

۱ - *ن*: و رهبانان مریبان ۲ - *ن*: گرفته‌اند ۳ - *ن*: «بیرون از خدای» را ندارد

۴ - *ن*: (از) ۵ - *ن*: یعنی اشارت ۶ - *ن*: اطاعت ۷ - *ن*: آن گاه

۸ - *ن*: «افضل» را ندارد ۹ - *ن*: «قیامت» را ندارد

۱۰ - *ن*: به جای «مؤمن بودست و متابع امامان حق بودست»، «متابع امام بودند» آورده است - *ن*: بوده

۱۱ - *ن*: پیوندند ۱۲ - *ن*: «همه» را ندارد ۱۳ - *ن*: جاودانی ۱۴ - *ن*: توانایی مر او را،

۱۵ - *ن*: چیزیک بر ۱۶ - *ن*: نتواند ۱۷ - *ن*: نیکوهی (نیکوئی) ۱۸ - *ن*: خوشی

۱۹ - *ن*: «نفس» را ندارد ۲۰ - *ن*: رسید ۲۱ - *ن*: زمان ۲۲ - *ن*: هیچ

۲۳ - *ن*: فرمود ۲۴ - *ن*: «قوله» را ندارد ۲۵ - *ن*: و فیها ۲۶ - *ن*: رسیدن

چنانک خدای تعالی همی گوید^۱، قوله: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُم مِّن قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». همی گوید: نداند هیچ نفس^۲ مران را که خدای مرو را ساختست^۳ و پوشیده کردست^۴ کی بدان چشمها روشن گردد، مکافاتِ آنچ او کرده باشد اندرین جهان. و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله گفت اندر صفت بهشت: فِيهَا مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ. گفت: اندر بهشت آنست کی هیچ چشم^۵ آن ندیدست و هیچ گوش صفت آن نشنودست^۶ و نه بر خاطر هیچ مردم آن گذشتست^۷. و هر نفسی^۸ کی عاصی بودست و سبب آفرینش عالم ندانستست^۹ و قایم را عَلَيْهِ السَّلَامُ بدین عالم نشناختست و گمان^{۱۰} بردست که وی همی بیاری^{۱۱} خواهد رسیدن و حدود خدای تعالی نشناختست،* و زان گروه بودست^{۱۲} که خدای تعالی میگوید^{۱۳}، قوله: «وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَآلِیَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا». همی گوید: هر^{۱۴} که بخدای کافر شود و بفرشتگان^{۱۵} او^{۱۶} و رسولان^{۱۷} و بروز بازپسین، آنکس گم بوده^{۱۸} شدست، گم بودگی دور^{۱۹}. و آنکس که بخدای کافرست آنست که حد رسول را بحقیقت نشناسد؛ و آنک بفرشتگان^{۲۰} منکرست آنست که اساس را نشناسد و بدیشان مقرّ نیاید؛ و آنک بکتابهای خدای کافرست آنست که بامامان که خداوند تأویل کتاب ایشانند^{۲۱} منکر است؛ و آنک برسولان منکرست آنست که

۱- I: فرماید که ۲- I: همی گوید که هیچ نفسی ۳- I: شناخته است

۴- I: کرده ۵- I: و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله ۶- I: چشمی

۷- I: نشنیده است ۸- I: گذشته ۹- I: نفس ۱۰- I: ندانسته

۱۱- I: نشناخته و از آن گروه بود و گمان ۱۲- I: بیاری سبحانه

*: دنباله مطلب نسخه U در اختیار ما نیست. ۱۳- I: به جای «خدای را تعالی نشناختست، و زان

گروه بودست»، او را (نشناخته) آورده است. ۱۴- I: میگوید که

۱۵- I: «هر» را ندارد ۱۶- I: فرشتگان ۱۷- I: «او» را ندارد

۱۸- I: رسولان او و ۱۹- I: «بوده» را ندارد ۲۰- I: «دور» را ندارد

۲۱- I: آن کس که بفرشتگان

۲۲- I: به جای «کافرست آنست که بامامان که خداوند تأویل کتاب ایشانند»، «منکر است کافر است و بامامان که خداوندان تأویل اند» آورده است.

بحجّتان و داعیان که رسولان امامان اند^۱ منکرست؛ و آنک بر روز آخر^۲ منکرست آنست^۳ که بقایم علیه السّلام منکرست. پس آنکس بعذاب^۴ رسد که اگر همه رنجها و عذابها و دردهای دنیا را جمع کنی^۵ بکمتر جزوی ازان عذاب نرسد^۶ و آن عذاب اندر نفس آن^۷ عاصی باشد بی هیچ^۸ میانجی و باز دارنده^۹. و ۱۰ هر وقتی که نفسهای عاصیان اندیشه کنند^{۱۱} که آن عذاب پس^{۱۲} ازان بریشان آسایش خواهد شد^{۱۳}، آن وقت آن عذاب ایشان^{۱۴} از سر تازه شود؛ چنانک خدای تعالی گفت^{۱۵}، قوله^{۱۶}: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ». همی گوید: آن گروه که کافر شدند بنشانهای خدای - یعنی بامامان حق^{۱۸} - ایشان را اندر آتشی افکنیم^{۱۹} که هرچند پوستهای ایشان پخته شود پوستهای دیگر^{۲۰} ایشان را بدل کنیم^{۲۱} تا عذاب همی چشند. و نفسهای مؤمنان^{۲۲} مر نفسهای عاصیان را همی بینند^{۲۳} و عذاب بر ایشان زیادت همی شود. و عاصیان مر قایم را علیه السلام همچنان بینند که مؤمنان بینند، بل کان راحت از^{۲۴} عاصیان باز داشته باشد^{۲۵} و بر مؤمنان مباح باشد؛ چنانک خدای تعالی همی گوید، قوله^{۲۶}: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ، ثُمَّ إِنَّهُمْ

- ۱ - I: رسولان اند ۲ - I: آخرت ۳ - I: به جای «آنست»، «کافر است» آورده است
- ۴ - I: به جای «پس آنکس بعذاب»، «آن است که بعذاب» آورده است ۵ - I: کنند
- ۶ - از نسخه I گرفته شده است. این صفحه از نسخه U در اختیار ما (انتشارات توس) نیست و نسخه N نیز به هر دو صورت «برسد» و «نرسد» خوانده می شود ۷ - I: «آن» را ندارد
- ۸ - I: «هیچ» را ندارد ۹ - I: بازدارنده ۱۰ - I: «و» را ندارد ۱۱ - I: کنند
- ۱۲ - I: بعد ۱۳ - I: آسان خواهد شد ۱۴ - I: ایشان را ۱۵ - I: فرماید
- ۱۶ - I: «قوله» را ندارد
- ۱۷ - I: بآیاتنا [در اصل «بایاتنا است، در نسخه I «بایات الله» آمده و در ترجمه آیه نیز در هر دو نسخه «بنشانهای خدای» آمده است. از این رو ضبط I پذیرفته شد] ۱۸ - I: حق سرانجام
- ۱۹ - I: در آتش افکنم ۲۰ - I: «ایشان را» را ندارد ۲۱ - I: کنم
- ۲۲ - I: «مر» را ندارد ۲۳ - I: همی بیند
- ۲۴ - I: قائم علیه السلام چنان بینند بلکه آن راحت را او از ۲۵ - I: باشند
- ۲۶ - I: به جای «همی گوید، قوله»، «گفت» آورده است

لَصَالُوا الْجَحِيمَ، ثُمَّ يُقَالُ هَذَا الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ». و ایزد تعالی همی سوگند یاد کند^۱ بدان کسها کز امامان حق روی بگردانیدند و بقایم قیامت اقرار نکردند؛ آن روز از پروردگار خویش باز داشته شوند یعنی از قایم علیه السلام؛ آنکه ایشان را بدوزخ اندر افکنند؛ پس بگویند ایشان را که این آن قایم است که شما امامانرا بدو دروغ زن داشتید^۲. پس^۳ بیاید دانستن که ثواب و عقاب خلق^۴ هر دو از قایم علیه السلام است؛ هر که او را اندرین^۵ عالم دانسته است^۶ و محل او را شناخته و بدو اقرار کرده، آن روز قایم علیه أَفْضَلُ التَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ او را بشناسد و بثواب او رساندش بر اندازه^۷. و هر که مرو را علیه افضل السَّلَام نشناخت است^۸، چون بدان عالم او را به بیند^۹ گمان برد که او خدایست از عظمت و قدرت او؛ و مرو را خدای خواند^{۱۰} و بعذاب^{۱۱} جاویدی رسد بدو گمان که درو بُرد نه بر اندازه او. پس^{۱۲} هم ثواب و هم عقاب ازو مر خلق را چنان باشد کز^{۱۳} آتش هم روشنائیست و هم دود و هم سوختن و هم راحت^{۱۴}: روشنائی و راحت^{۱۵} نصیب مؤمنان است و سوختن و دود نصیب عاصیان.

اما شناختن نفسها پیش از آمدن^{۱۶} قایم علیه السلام که چگونست از مؤمن و مشرک؟ و^{۱۷} مثل آن بدو درخت زدند^{۱۸} که بزمرستان باشد: یکی ازو تر و

۱ - *Ī*: یاد همی کند

۲ - *Ī*: آنگاه ایشان را بدروغ زن داشتند، به جای «آنکه ایشان را بدوزخ اندر افکنند؛ پس بگویند ایشان را که این آن قایم است که شما امامانرا بدو دروغ زن داشتید» ۳ - *Ī*: سپس

۴ - *Ī*: «خلق» را ندارد ۵ - *Ī*: بدین ۶ - *Ī*: «است» را ندارد

۷ - *Ī*: به جای «قایم علیه افضل التحية والسلام او را بشناسد و بثواب او رساندش بر اندازه»، «قائم علیه السلام او را ثواب رساند بر اندازه معرفت او» آورده است ۸ - *Ī*: «است» را ندارد

۹ - *Ī*: بو بیند (بیند) ۱۰ - *Ī*: «و مرو را خدای خواند» را ندارد ۱۱ - *Ī*: با عذاب

۱۲ - *Ī*: «بدو گمان که درو بُرد نه بر اندازه او. پس» را ندارد ۱۳ - *Ī*: و از

۱۴ - نسخه N به جای «هم سوختن و هم راحت»، تنها «سوختن» دارد. متن ما از *Ī* است

۱۵ - *Ī*: راحت و روشنائی ۱۶ - *Ī*: ظهور ۱۷ - *Ī*: «و» را ندارد ۱۸ - *Ī*: زده اند

آب دار باشد^۱ و دیگر خشک و بریده بیخ؛ و هر دو بزمستان بیدار چشم^۲ یکی باشند^۳؛ و لکن^۴ آن درخت آبدار چشم همی دارد آمدن بهارگاه را؛ چون بیاید، برگ بیرون آرد^۵ و گل خوش بوی و رنگین و بار خوش مزه و^۶ نیکو شکل مشک بوی بر وی پدیدار^۷. بدین امید^۸ اگر آن درخت مردمی^۹ بودی سخت شادمانه بودی.^{۱۰}

- ۱- $\dot{I}$: «باشد» را ندارد ۲- $\dot{I}$: «بیدار چشم» را ندارد ۳- $\dot{I}$: باشد
 ۴- $\dot{I}$: لیکن ۵- $\dot{I}$: چون بهار بیامد سبز برگ بیرون آیدش ۶- N : «و» را ندارد
 ۷- $\dot{I}$: پدید آید ۸- $\dot{I}$: اقتدا ۹- N : مردی
 ۱۰- از این پس نسخه $\dot{I}$ ، ۲۷ سطر آورده است که عیناً منتقل می شود:

و آن درخت که بیخ او بریده شده است و خشک گشته چون بهار بیاید هر روز تیره تر و خشک تر شود و فرو ریزد و بشکند و بسوزند چون پوستش ظاهر گردد، و اگر آن درخت نیز مردمی بودی سخت اندوه گین بودی بآمدن و رسیدن آفتاب بشرف خویش، مؤمن اندر عالم علوی امروز چون این درخت تراست که چشم همی دارد مر ظهور قائم را علیه السلام تا او براحات جاویدی رسد، و نفس عاصی اندر عالم علوی چون آن درخت خشک است که همی ترسد که فردا سوزندش چون قائم علیه السلام ظهور فرماید.

سپس نفس مردم بدانستن شش فصل که درین کتاب یاد کرده شد رستگار شود چون بر آن راستی برود، و معنی او از صاحب شناختن کلمه باری سبحانه و یکی شدن او با عقل بعلم توحید رسد و بدانستن مرتبه نفس کل و کوشش او مر رسیدن را بدرجه عقل بداند که آفرینش عالم مر چرا می بایست و از شک و شبهت باز رهد و خدای تعالی را حد به نفس کل مانده نکند و بدانستن پیدا آمدن خویش او نفس کل اصل خویش را بشناسد و گمراه و مشکوک نباشد که من از کجا آمده ام و کجا می شوم، و شناختن رسولان و وصیان و امامان و اطاعت ایشان بعلم پرورده شود بر طریق حق با ثواب رسد و بشناختن ثواب و عقاب اندر ثواب رغبت کند و از عقوبت بیرهیزد و بدانستن این شش فصل مر عالم علوی را شایسته شود و تمام گردد چنانکه دایره بخش بخش خویش تمام است و چیزهای جسمانی به شش جانب خویش جسم است، و همچنین نفس مردم بصورت کردن باین شش فصل تا چیزی بجیزی آید جاوید گردد بحدود خداوند زمان ولی الله و ولی العقل الامام المستنصر بالله معد ابی تمیم امیر المؤمنین صلوات الله علی عبادہ الموقنین و اولیائہ الطاهرین.

تمام کرد این رساله را بنده خداوند زمان صاحب جزیره مشرق بحسن توفیقه، و فرغ من کتابته بتاريخ روز دوشنبه هجدهم ماه ربیع الآخر سنه هزار و دو صد و پنج (۱۲۹۵).

جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران:
۱ - برافتادن صفویان، برآمدن محمود افغان

۲ - حکومت دولت نادرشاه

۳ - اشرف افغان بر تختگاه اصفهان

۴ - اختلاف تجاری ایران و هلند

۱۷۱۵ - ۱۷۱۲

۵ - صنعتی شدن ایران و شورش شیخ

احمد مدنی (۱۹۲۵ - ۱۹۰۰)

۶ - اتحادیه کارگری و قانون کار در ایران

۷ - هلندیان در جزیره خارک

اثر: ویلم فلور

ترجمه دکتر ابوالقاسم نوری

*

شورش آقاخان محلاتی

حامد الگار

ترجمه دکتر ابوالقاسم سری

*

تاریخچه مکتب مزدک

اوتاکر - کلیما

ترجمه دکتر جهانگیر فکری ارشاد

*

تاریخ خوی

تألیف دکتر محمدامین ریاحی

- سرگذشت سه هزار ساله منطقه پر حادثه

شمال غرب ایران روابط سیاسی و تاریخی

ایران با اقوام همسایه -

*

واژه‌های دخیل در قرآن

آرتور جفری

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

دستور تاریخی زبان فارسی

تألیف شادروان دکتر پرویز ناتل خانلری

به کوشش خانم عفت مستشارنیا

*

ترکیب در زبان فارسی

مصطفی مقربی

*

داستان‌های کوتاه ایران و سایر

کشورهای جهان

دفتر سوم

به کوشش مهدی قریب - محسن باقرزاده

*

انسان در شعر معاصر

تحلیلی از اشعار: نیما، شاملو، اخوان، فروغ

محمد مختاری

*

مجموعه آثار چخوف

ترجمه سروژ استپانیان

در ۲ جلد

*

آواز ارغوانی بیشه

مجموعه شعر از خانم صفورا نیری

*

کشتن مرغ مینا

هار پری

ترجمه فخرالدین میررمضانی

*

فیروزه

جلال اکرامی

ترجمه هوشیار رزم‌آزما

..

*

سیمای رستم در شاهنامه

بهمن حمیدی

*

گذری در ادبیات کودکان

گروه نویسندگان شورای کتاب کودک

*

یادداشت‌های روزانه ایرلند

هاینریش بل

ترجمه دکتر منوچهر فکری ارشاد

*

افسانه‌های آسیایی

کنت گوینو

ترجمه اقبال یغمایی

*

فعل در تاریخ بیهقی

«ساختمان و کاربرد آن»

تألیف

شادروان دکتر زهرا خانلری (کیا)

*

جامعه‌شناسی روابط جنسی

ترجمه حسن پویان

*

جامعه‌شناسی سیاسی

ترجمه دکتر فرجاد

*

تاریخ لباس

روت ترنر دیل کاکس

ترجمه شیرین بزرگمهر

*

جهان‌نگری یونگ

(ترجمه و تألیف)

از جلال ستاری

*

نماد و نمایش

(تألیف و ترجمه)

جلال ستاری

*

عشق

رنه کورشه

ترجمه جلال ستاری

جامعه‌شناسی ذوق ادبی

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

بازرگانان

در داد و ستد با بانک شاهی و رژی تنباکو

(بر پایه آرشو امین الضرب)

هماناظ

*

بررسی انتقادی رباعیات خیام

آرتور کریستن سن

ترجمه و حواشی از

دکتر فریدون بدوهای

*

هژده گفتار

مجموعه مقالات دکتر مصطفی مقربی

مجموعه کامل رسائل

فارسی خواجه عبدالله انصاری

با تصحیح و فهرس و مقدمه از محمد سرور

مولایی

*

متن کامل

سفرنامه شاردن

ترجمه اقبال یغمایی

*

سفرنامه جیمز موریه

ترجمه دکتر ابوالقاسم سزّی

*

گذشت زمانه

خاطرات بزرگ علوی

*

هنر و تاریخ

اوکتاویو پاز

ترجمه ناصر فکوهی

*

هنر و جامعه

روژه باستید

ترجمه دکتر غفار حسینی

*

دمیدن صبح در شاهنامه

بهمن حمیدی



ارداویرافنامه

(بهشت و دوزخ در آئین مزدیسنی)

از دکتر رحیم عفیفی

*

اعلال تفصیلی

محمد حسین روحانی و بهمن حمیدی

*

نمادهای جان

اثر کارل گوستاو یونگ

ترجمه جلال ستاری

*

درد عشق زلیخا

تألیف

ترجمه جلال ستاری

*

ریشه‌های تاریخی قصه‌های پریان

ولادیمیر پراپ

ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای

*

روشنایی نامه

ناصر خسرو قبادیانی

تصحیح از

پروفسور تحسین یازیجی

تصحیح نهایی و با مقابله ۴ نسخه و

ویرایش از

بهمن حمیدی

*

برگزیده مخزن الاسرار

با مقدمه و شرح ابیات

از

دکتر بهروز ثروتیان

*

برگزیده

فرج بعد از شدت

تألیف

حسین بن اسعد دهستانی

با تصحیح و فهرس از

دکتر اسماعیل حاکی

*

جغرافیای تاریخی ایران

بارتولد

توجه حمزه سردادور

*

انسانشناسی زیستی

جلد دوم

دکتر عسکری خانقاه و محمد شریف کمالی

*

ایران باستان

موله

ترجمه دکتر ژاله آموزگار

*

اعلال تفصیلی

دفتر نخست

ثلاثی مجرد

دکتر محمد حسین روحانی

بهمن حمیدی

*

زنگی نامه

شش رساله و مقامه و مناظره

نگارش

محمد بن محمود بن محمد زنگی بخاری

به کوشش

ایرج افشار

*